

چرا مطالبه کنترل کارگری باید در محور جنبش کارگری قرار گیرد؟

صفحه ۲



مازیار رازی

بحران رهبری و وظیفه‌ی حزب انقلابی
در شرایط کنونی ی بحران سرمایه داری

صفحه ۷

تاریخ مختصر گرایش بین‌المللی مارکسیستی

صفحه ۹

گروه "فایت‌بک" (مبارزه) در کانادا

صفحه ۱۴

خاطرات یک بلشویک - لنینیست (۳)

صفحه ۱۵

در س‌های اسپانیا: آخرین هشدار!

لئون تروتسکی

صفحه ۲۱

حمایت از کارگران

گزارش شبکه همبستگی کارگری

صفحه ۳۲

Militant

دی ۱۳۸۷ - سال دوم - دوره دوم - شماره ۱۹

گرایش مارکسیست‌های انقلابی ایران



سر مقاله

جنگ تمام عیار دولت صهیونیستی علیه غزه

شورای دبیری «گرایش مارکسیست‌های انقلابی
ایران»

در حالیکه اکثر کارگران در اروپا و آمریکا کریسمی را جشن می‌گرفتند، بورژوازی صهیونیست بمباران غزه را آغاز کرد. این بمباران برای مدتی طولانی برنامه ریزی شده بود. بر اساس گفته‌های ایهود باراک، وزیر جنگ اسرائیل، این اقدامات یک جنگ "تمام عیار" علیه حماس خواهد بود.

اسرائیل نیز مانند دیگر دولت‌های ارتجاعی منطقه دوره‌ی تعطیلات در غرب را زمان مناسبی برای کشتار و شکست دادن کارگران و مردم تحت ستم در ابعادی گسترده، بدون عکس‌العمل چشم‌گیر از سوی جنبش جهانی طبقه‌ی کارگر و سوسیالیست‌ها، یافته است. دولت ترکیه که پایگاه‌های "پی‌کی‌کی" در عراق را بمباران کرده و ایران که بسیاری از فعالین کارگری را دست‌گیر کرده است نیز از این روش استفاده می‌کنند.

ادامه در صفحه آخر

آموزش مقدماتی مارکسیزم (۱)

صفحه ۳۰



چرا مطالبه ی «کنترل کارگری»

باید در محور جنبش کارگری قرار گیرد؟

مازیار رازی

در دوره آتی مبارزات طبقاتی، با تغییر تناسب قوا به نفع کارگران، ما شاهد اشغال کارخانه ها و اعمال کنترل کارگری توسط کارگران خواهیم بود. از این رو بررسی مفاهیم اولیه این تجربه کارگری بسیار حائز اهمیت است. بحث و تبادل نظر در این مورد می تواند ما را به ابزار بُرنده تر و مؤثرتری در نبرد با سرمایه داری مجهز کند. در این مقاله به مفاهیم اساسی کنترل کارگری در دوره کنونی پرداخته می شود.

اخیرا مقالاتی در باره ی این موضوع توسط برخی از فعالان کارگری نگاشته شده است. متأسفانه هنوز مفهوم «کنترل کارگری» نه از لحاظ تاریخی و نه از لحاظ اهمیت طرح مطالبه انتقالی دوره کنونی به درستی درک نشده است. نمونه بارز این بد فهمی را می توان در مقاله اخیر آقای «جعفر عظیم زاده» تحت عنوان «نگاهی کوتاه به سیاست کنترل کارگری بر متن حاکمیت اقتصادی سیاسی بورژوازی» مشاهده کرد. ایشان به اشتباه مدافعان طرح مطالبه «کنترل کارگری» را به کسانی منتسب می کند که خواهان تحت کنترل قرار دادن و اداره کارخانه های "ورشکسته" اند! ایشان در مقابل مدعی است که: "این کنترل در دوران تلاطمات تعیین کننده اجتماعی که طبقه کارگر در آستانه کسب قدرت سیاسی قرار میگیرد بمثابة ابزاری برای خلع ید از سرمایه داران و کنترل تولید توسط کارگران بکار گرفته میشود".

مواضع مشابه به نظریات آقای جعفر عظیم زاده در این مدت توسط سازمان های سنتی مکررا تکرار شده است و همه نشانگر عدم درک صحیح این طیف از چند موضوع اساسی است. اول؛ نداشتن آشنایی درست با مفهوم تاریخی و

کنونی «کنترل کارگری» و دوم؛ نداشتن درک کافی از مطالبات انتقالی در عصر امپریالیزم به عنوان یک تاکتیک مهم دخالتگری در جنبش کارگری علیه نظام سرمایه داری. در این مقاله کوشش می شود که به شکل مثبت به این نکات اساسی اشاره شود تا تبادل نظرها بتوانند در مسیر صحیح به نتیجه مطلوب برسند.

مفهوم مارکسیستی کنترل کارگری

پیش از پرداختن به توضیح مفهوم «کنترل کارگری» در دوره کنونی (پیشا برکناری نظام سرمایه داری)، می بایست به مفهوم کلاسیک کنترل کارگری پرداخته شود.

مارکسیست های انقلابی بر این باورند که پس از کنار گذاشتن نظام سرمایه داری توسط قدرت کارگری، جامعه وارد یک مرحله انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم می گردد. به قول کارل مارکس (در جزوه نقدی بر برنامه گوتا) در این دوره وجه تولید غیرکاپیتالیستی در جامعه حاکم شده؛ اما وجه توزیع کماکان بورژوایی باقی می ماند. زیرا انقلاب سوسیالیستی از بطن جامعه سرمایه داری متولد شده و بسیاری از ناهنجاری های بورژوایی، تا رشد کیفی نیروهای مولده در سطح جهانی، برای دوره ای باقی خواهد ماند.

همچنین صاحبان قدرت نوین، طبقه کارگر، از آنجایی که آمادگی اعمال مدیریت کارگری نداشته، کماکان برخی از مناسبات جامعه بورژوایی را اجبارا بایستی حفظ کنند. باید واقف بود که روز پس از انقلاب کارگری، نمی توان با جایگزین سازی تکنیسین ها (یا حتی مدیران وابسته به سرمایه داری) با کارگران در کارخانه ها تمام مسایل فنی و راه اندازی کارخانه ها را به یکباره حل کرد. باید واقف باشیم که کارگران برای اعمال مدیریت کارگری بایستی تجربه و آمادگی قبلی داشته باشند. در جامعه بورژوایی، کارگرانی که حداقل بیش از ۸ ساعت در روز (به اضافه چند ساعت ایاب و ذهاب) کار کرده و هیچ امکان سازماندهی امور تولیدی را نداشته، نمی توانند به صرف کسب قدرت

سیاسی بلافاصله تمام امور را به صورت حرفه ای خود بدست گیرند. از اینرو نیاز به دوره ای است که کارگران به اعمال مدیریت و کاردانی آشنایی پیدا کنند. در این مورد نیز نیاز به یک دوره انتقالی است. اما در این دوره انتقالی کنترل تولید و توزیع باید در دست خود کارگران باشد. این نظریه، «کنترل کارگری» نام گرفته است، این دوره، دوره ای است که حکومت کارگری در بسیاری از ادارات و کارخانه ها و مؤسسات از همان مدیران و افراد با تجربه ای که پیش از انقلاب، کارخانه ها را می چرخاندند، استفاده خواهد کرد، اما تحت «کنترل کارگری». کارگران در این دوره وقت تنفس می یابند تا در تمام سطوح کار اداری و مدیریت آشنایی پیدا کرده و پس از آن، تمام امور را بدست خود گیرند، بدون اینکه لطمات اقتصادی جبران ناپذیر، به علت عدم آمادگی اداره امور، به طبقه کارگر و جامعه نوین سوسیالیستی، تحمیل گردد.

مفهوم اولیه کنترل کارگری (به ویژه متکی بر تجربه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه) از این موقعیت ویژه سرچشمه می گیرد. یعنی دوره ای بلافاصله پس از نابودی نظام سرمایه داری که کارگران هنوز زمان یادگیری امور فنی را نداشته و مجبورند که با استخدام تکنیسین ها و مدیران و کاردانان پیشین، زمانی برای تعلیم تمام امور و انتقال تجربه مدیریت کارگری به کارگران جوان، داشته باشند. اما وجه مشخصه و یا تضمین توفیق این دوره این است که تمامی کنترل و نظارت تولید و توزیع در دست خود کارگران باشد؛ یعنی کنترل کارگری اعمال گردد (تا اینجا شاید کم و بیش این مفهوم مورد توافق منقدین طرح مطالبه کنترل کارگری قرار گیرد).

اما در جامعه سرمایه داری چه (موضوعی که مورد بد فهمی و اختلافات است)؟ بدیهی است که همان مفهوم از «کنترل کارگری» و همان مضمون می تواند در جامعه سرمایه داری نیز طرح گردد. کارگران از طریق اعمال یک سلسله مطالبات انتقالی (مطالباتی که توسط دولت سرمایه داری قابل تحقق نبوده و منجر به تشدید رورویی



ناچار در جبهه رفرمیست ها قرار می گیرند.



اما، در جامعه سرمایه داری، از آنجایی که کنترل اکثر امور جامعه در دست طبقه حاکم و دولت و مدیران آن است، کسب تجربه کنترل کارگری تنها می تواند مستقل از تمامی نهادهای وابسته (و افراد و احزاب وابسته) به دولت صورت گیرد. هر دخالت و یا حضور سیاسی و تشکیلاتی عوامل، نهادها و احزاب، این روند را مسدود خواهد کرد. زمانی که تصمیم اینکه چه کالاهایی بایستی تولید شوند؛ چه نوع کارخانه ای تأسیس گردد؛ چه تعداد کارگر استخدام گردد؛ بهای تولیدات چقدر باشد؛ شرایط فروش چگونه باشد؛ دستمزدها و ساعات کار و حقوق مدیران و یا تصمیم پیرامون امکانات رفاهی، جریمه، پاداش، اخراج و ترفیع رتبه و غیره چقدر باشد... همه و همه برعهده سرمایه داران و مدیران انتصابی آنها باشد، هیچگاه کارگران تجربه عملی برای اداره امور خود را نخواهند یافت. دخالت های برخی از کارگران در «مدیریت» و طرح های «خودگردانی» و «مشارکت» (در این مورد در زیر توضیح داده خواهد شد) نه تنها هیچ تغییری در موقعیت کارگران نمی دهد که امر تجربه کنترل کارگری را به تعویق انداخته و آنها را به اسرای مدیران مبدل می کند.

کارگران و دولت سرمایه داری می گردد) در عمل تجربه کنترل کارگری را بدست آورده و خود را برای حکومت آتی خود آماده می کنند. به سخن دیگر، طبقه کارگر برای تدارک اعمال مدیریت کارگری، پس از سرنگونی نظام سرمایه داری، ضروری است که سازماندهی تولید و توزیع را در درون نظام سرمایه داری نیز تجربه کند. برای این امر، آنها بایستی در وهله نخست اعتماد به نفس لازم را کسب کنند. آنها بایستی سازماندهی راه اندازی چرخ های اصلی صنایع را بدست گرفته و به خود و سایرین در عمل نشان دهند که صاحبان اصلی ابزار تولید، خود آنها هستند.

نخستین گام در این راه نیز اعمال کنترل و نظارت مستقیم بر تولید در سطح هر کارخانه و کارگاه هست. تجربه حاصله از یک اعتصاب و یا یک اشغال کارخانه و گرفتن امور اداری و تولید به دست خود، زمینه اولیه کنترل کارگری را فراهم می آورد. اینکه سرمایه داران کنترل را به کارگران واگذار می کنند و یا نمی کنند در محور این بحث قرار ندارد. در واقع باید فرض را بر این گذاشت که سرمایه داری در مقابل این خواست مقاومت کرده و این امر اصولاً قابل تحقق در نظام سرمایه داری نمی باشد. سؤالی که در اینجا توسط منقدین طرح می گردد این است که اگر سرمایه داران، کنترل و نظارت را به کارگران واگذار نمی کنند چرا باید اصولاً چنین مطالبه ای طرح گردد؟ در پاسخ به این نکته باید اعلام شود که عدم واگذاری کنترل کارگری به کارگران مرحله نوینی از مبارزات ضد سرمایه داری را با آگاهی بالاتر کارگران با دولت به دنبال خواهد آورد. در واقع طرح این مطالبه پلی ایجاد خواهد کرد بین آگاهی کنونی کارگران در مورد نحوه ی سازماندهی امور خود و مرحله رودرویی نهایی با نظام سرمایه داری. اساس مطالبه انتقالی در عصر امپریالیسم در این نکته نهفته است که متأسفانه مورد توجه منقدان قرار نمی گیرد. آنها طرح مطالبات کارگری را یک بعدی و بر اساس این روش چانه زنی (سندیکالیستی) یا سرمایه داری می پندارند. در نتیجه با چنین موضعی به

البته سرمایه داران از این موقعیت ویژه و قدرت مطلق خود برای پیشبرد مقاصد خود، یعنی کسب سود بیشتر، استفاده می کنند. از اینرو است که کوچکترین اقدام کارگران مانند کم کاری، گند کاری و یا یک اعتصاب، کل منافع هیئت حاکم را به مخاطره می اندازد. کارگران پیشرو در تقابل با این شیوه ها، محققاً خواهان نظارت و کنترل مستقیم بر کلیه امور تولیدی، در جریان قرار گرفتن اسرار معاملاتی سرمایه داران، کسب اطلاع در باره دخل و خرج کارخانه، اطلاعات در امور وام گیری کارخانه ها از بانک های داخلی و خارجی، میزان دستمزدها و حقوق مدیران، سود و زیان کارخانه، علت اخراج یا ارتقاء کارگران و غیره هستند. سرمایه داران، مدیران و کارفرمایان موظفند که تمام اطلاعات مربوط به کارخانه را در اختیار کارگران قرار دهند. اما بدیهی است که چنین نمی کنند. از اینرو مبارزه برای این مطالبات ابتدایی نیاز به سازماندهی مستقل دارد. ایجاد تشکیلی که از طریق مبارزه در صدد کسب این حقوق پایه ای برآید و توسط شیوه هایی نظیر اشغال کارخانه ها و بدست گرفتن کنترل بر تولید و توزیع تمام تزویرهای سرمایه داران مبنی بر ضرردهی کارخانه و توجیه اخراج ها و غیره را برملا کند؛ این تشکل چیزی به جز تشکل مستقل کارگری نمی تواند باشد و همچنین مبارزه حول هر یک از این مطالبات انتقالی میتواند مبارزه ای برای کسب تجربه کنترل کارگری باشد. در واقع تنها شیوه کسب اعتماد به نفس و کسب آگاهی ضد سرمایه داری در جامعه سرمایه داری از طریق تجربه موارد ذکر شده است.

"ورشکستگی" کارخانه ها؟

اول، طرح موضوع "ورشکستگی" کارخانه در جامعه تنها توسط خود سرمایه داران و مدیران کارخانه اعلام می گردد. تعیین "ورشکستگی" کارخانه و یا قابلیت آن به تداوم تولید، خود نیاز به باز شدن دخل و خرج کارخانه دارد.



اگر سرمایه داران ادعا می کنند که کارخانه "ورشکسته" شده است، کارگران در مقابل به آنها می گویند: "دفاتر دخل و خرج را باز کنید!" بگذارید همه کارگران ببینند که این کارخانه چه مقدار تولید کرده و چه مقدار مخارج داشته است.

فعالان جنبش کارگری نباید تحلیل ها و نظریات سرمایه داران را بدون مورد سؤال قرار دادن آن بپذیرند! واقعیت این است که اگر دفاتر دخل و خرج کارخانه باز گردد، مشاهده خواهد شد که این کارخانه ها می توانند تحت نظارت خود کارگران و بدون حیف و میل حقوق های کلان مدیران و برنامه ریزی صحیح سود آور باشند.

اما منظور واقعی سرمایه داران این است که در این حوزه (برای نمونه نساجی در کردستان)، سرمایه آن طور که باید و شاید سودآور نیست، تا مثلاً در حوزه ساختمان سازی در حوالی تهران. به سخن دیگر سرمایه از یک حوزه سود آور به حوزه بیشتر سود آور گرایش پیدا می کند. برای توجیه این انتقال ساده، سرمایه داران اعلام می کنند که کارخانه موجود "ورشکسته" شده است.

دوم، در جامعه ای که در آن حدود ۸۰ درصد صنایع و اقتصاد کشور در دست دولت می باشد، مطرح کردن خواست باز کردن دفاتر دخل و خرج در مقابل "ورشکسته" اعلام شدن یک کارخانه یا واحد تولیدی دولتی، می تواند که نه فقط دست فاسد مدیران را رو کند، بلکه معاملات پشت پرده ای دولتی و «آقازاده» ها را نیز برملا کند.

همچنین "ورشکسته" شدن حتی یک کارخانه ای دولتی بیانگر "ورشکستگی" سیاست های توسعه ای اقتصادی و رشد صنایع (حداقل) دولت فعلی را نشان می باشد! و در طی پروسه ای کارگران می توانند به این نتیجه ای منطقی برسند که در واقع کل نظام سرمایه داری "ورشکسته" می باشد. و اگر یک کارخانه یا واحد تولیدی دولتی تحت کنترل کارگران قرار گیرد، به خصوص اگر آن در بخش حیاتی ای نفت و گاز

باشد، رودرویی کارگران فقط با مدیریت نخواهد بود، بلکه بلافاصله به رودرویی با دولت بورژوازی تبدیل می شود. چنین رودرویی ای می تواند بسیار سریعتر به واحد های دیگر، صنایع متفاوت و نقاط جغرافیایی دور گسترش پیدا کند؛ و جنبه ای بر علیه کل بورژوازی به خود بگیرد!

با تأسف برخی از فعالان جنبش کارگری (مانند آقای جعفر عظیم زاده) بدون مقاومت در مقابل ادعای کاذب سرمایه داری، آن ادعاها را تکرار کرده و یکی از شیوه های مؤثر مطالبات انتقالی کارگری (کنترل کارگری در وضعیت کنونی) را مردود اعلام می کنند. اکنون برای روشن شدن این موضوع می پردازیم به مفهوم مطالبات انتقالی.



کارگران ایران تنها نیستند
کمیته اقدام کارگری
<http://kargari.blogfa.com>

کاربرد برنامه ای انتقالی در جنبش کارگری

مطالبات کارگری را نمی توان به صورت تصنعی و فرمول وار به طبقه ای کارگر تحمیل کرد. حد اقل نطفه های آن مطالبات بایستی در درون خود جنبش کارگری به نقد شکل گرفته باشند. شعارهای محوری کارگری از یک سو از دل جنبش کارگری ظاهر می گردد و از سوی دیگر نقش تقویت کننده سازمان دهی و برنامه ریزی درازمدت در جامعه ای سرمایه داری را ایفا می کند. مثلاً در سالهای اخیر در کارخانه ای بارش

اصفهان و چند سال پیش در کارخانه ی کشمیر و اخیراً در اعتراضات کارگران کارخانه ی هفت تپه ما شاهد این هستیم که اولین برخوردهایی که طبقه ای کارگر و کارگران با نیروهای انتظامی می کنند از شعارهای معمول فراتر می روند، مثلاً زمانی که چند کارگر دستگیر می شوند، سایر کارگران به شعار آزادی زندانیان سیاسی می رسند؛ و پس از آن به شعار تشکیل سندیکا رسیده و سپس که رژیم قصد دارد با آن ها باب یک سلسله مذاکرات و چانه زنی ها را باز کند، و نشان داده می شود که دولت به کذب بیان می کند که درآمدی حاصل از این کارخانه ها نیست و این کارخانه ها باید بسته شود، طبقه ای کارگر عموماً شعار کنترل کارگری را مطرح می کند. این تغییر کیفی که در ارتباط با وضعیت آگاهی طبقه ای کارگر ملاحظه می کنیم، ریشه در همین مبارزات چند سال پیش طبقه ای کارگر دارد. بنابراین این مسئله بسیار حائز اهمیتی در مورد پیشرفت جنبش کارگری است.

برای بررسی شعارها محوری کنونی جنبش کارگری، در ابتدا باید مفهوم «مطالبات کارگری» روشن شود و سپس مطالبات محوری از آن استنتاج شود. مطالبات عموماً به سه دسته تقسیم می شوند: مطالبات دموکراتیک، مطالبات «حداقل» و مطالبات «انتقالی».

اول؛ مطالبات دموکراتیک آن دسته از شعارهایی هستند که الزاماً با سلطه ای سیاسی بورژوازی در تضاد نیستند، اما حقوق پایه ای کلیه ای قشرهای تحت ستم را گسترش می دهند. برای نمونه خواست هایی مانند آزادی حق بیان، تشکل و اعتصاب، آزادی تأسیس سندیکاها، کارگری، آموزش و پرورش مجانی و همگانی، لغو قوانین حقوقی و جزایی ارتجاعی، برابری کامل زنان و مردان در کلیه ای سطوح، آزادی و احترام به حقوق و حیثیت بشری، حق شکایت و دادگاهی کردن هر مقام دولتی توسط هر شهروند و غیره، شامل «مطالبات دموکراتیک» هستند.

گرچه مبارزه برای حقوق دموکراتیک همواره یکی از مبارزات عمده ای



کمونیست‌ها بوده و هست، اما در کشورهای نظیر ایران تحقق چنین خواست‌هایی، مگر در وضعیت استثنایی، غیرعملی است. زیرا که اختناق حاکم حتی تحقق چنین خواست‌هایی را نمی‌تواند برای مخالفان خود در درون هیئت حاکم تحمل کند. با این وجود، چنین خواست‌هایی در برنامه و تبلیغات کارگری جای دارند و تبلیغات حول آن‌ها باید صورت پذیرد. زیرا به علت وضعیت اختناق، گاهی نیز آن مطالبات به شعارهای محوری کارگران مبدل می‌گردند.

طرح شعارهای دموکراتیک از این زاویه حائز اهمیت هستند که در وهله‌ی نخست کارگران باید این امکان را بیابند که خود را سازمان دهند. بدون سازمان دهی تشکیلاتی و سیاسی، کارگران قادر به ایفای نقش انقلابی خود نخواهند بود. و همچنین طی این مبارزات کارگران به ماهیت طبقاتی دولت (و نه صرفاً شکل حکومت استبدادی) پی خواهند برد. علاوه بر این‌ها، برای آن‌ها که طبقه‌ی کارگر بتواند کلیه‌ی قشرهای تحت ستم را که خواست‌هایی عمدتاً دموکراتیک دارند، به جهت مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی جلب کند، مطالبات دموکراتیک را باید از «آن» خود کند.

دوم؛ مطالبات سنتا «حداقل»، که آن‌ها نیز نظام سرمایه‌داری را نفی نمی‌کنند. مطالباتی نظیر حقوق بیکاری، بیمه‌های اجتماعی، بازنشستگی، حق مرخصی با پرداخت دستمزد و غیره از جمله این خواست‌ها هستند. اهمیت این مطالبات در اواخر قرن نوزدهم بسیار زیاد بود. زیرا که حزب‌های سوسیال دموکرات می‌توانستند، به اصلاحاتی به نفع کارگران دست یابند. اما این خواست‌ها، امروزه، حتی در کشورهای غربی کم رنگ شده‌اند، زیرا بورژوازی در حال پس‌گرفتن بسیاری از «اصلاحات» گذشته است. تحقق این خواست‌ها در کشورهای نظیر ایران نیز (مانند مطالبات دموکراتیک) با غیرقابل تحقق اند و یا چنان‌چه بخشا تحقق یابند، عمدتاً «اصلاحاتی» به نفع رژیم هستند و نه طبقه‌ی کارگر. اما علیرغم این‌ها،

مبارزه حول این شعارها نیز ضروری است.

سوم؛ مطالبات «انتقالی» اند که تحقق نهایی آن‌ها مستلزم شکسته شدن چارچوب نظام سرمایه‌داری است. این مطالبات شامل شعارهایی مانند افزایش دستمزدها متناسب با تورم، کاهش ساعات کار متناسب با افزایش بیکاری، باز کردن دفترهای دخل و خرج شرکت‌ها، کارخانه‌ها و بانک‌ها، نظارت مستقیم کارگری برای تدوین قوانین موجود، کنترل بر تولید و توزیع و غیره می‌باشند.

از آن جایی که این مطالبات، در عصر اخیر، در پی هر حرکتی، به محور عملی مبارزات کارگری تبدیل شده است، یکی از پایه‌های اساسی مطالبات کارگران پیشرو را تشکیل می‌دهند و برای دوره‌ای تاریخی در رأس برنامه‌ی حزب پیش‌تاز انقلابی آتی در ایران قرار می‌گیرد. مطالبات انتقالی از لحاظ کیفی با مطالبات دموکراتیک، جزئی و «حداقل» متفاوت اند، زیرا مطالبات دموکراتیک و حداقل، هیچ یک نظام سرمایه‌داری را زیر سؤال نبرده و از مطالبات محوری درازمدت طبقه‌ی کارگر نمی‌توانند باشند.

در عصر انقلابات، دینامیزم مبارزات طبقاتی از مبارزه حول مطالبات دموکراتیک و حداقل، فراتر می‌رود. برخی نیز بر این باورند که با طرح شعار «سرنگونی رژیم» به تنهایی طبقه‌ی کارگر را برای تدارک رودرویی با رژیم آماده می‌کنند. محققاً این طور نیست! طرح این سرنگونی، بدون طرح شعارهای محوری کارگری صرفاً در سطح تبلیغاتی باقی می‌ماند. افزایش چند شعار «دموکراتیک» بر شعار «سرنگونی رژیم» نیز طبقه‌ی کارگر را برای مبارزه‌ی روزمره با رژیم نمی‌تواند سازمان دهد. تنها یک سلسله از مطالبات مشخص و ملموس انتقالی است، که از آگاهی کنونی طبقه‌ی کارگر آغاز شده، آن‌ها را گام به گام برای سرنگونی رژیم می‌تواند آماده کند.

برنامه‌ی طبقه‌ی کارگر ترکیبی از مطالبات «حداقل»، «حداکثر» سنتی، «دموکراتیک» و «انتقالی» است. البته در رأس این برنامه، مطالبات انتقالی قرار گرفته‌اند، زیرا که رودرویی روزمره‌ی «کار» و «سرمایه» را به طور پیگیر تشدید می‌کند و وضعیت را برای کسب اعتماد به نفس و نهایتاً تسخیر قدرت توسط طبقه‌ی کارگر آماده می‌کند.

"توهم" در باره‌ی «کنترل کارگری»؟

چند سال پیش مقاله‌ای تحت عنوان «شورها و توهم کنترل کارگری» توسط سعید رهنما در «کارمزد» (جلد سوم) در ایران انتشار یافته است. مقاله به منظور توضیح مفهوم «کنترل کارگری» در این نشریه منتشر شده بود. نویسنده پس از یک برخورد تاریخی به ظهور شورها در ایران به تعریف مفهوم «کنترل کارگری» پرداخته است. به اعتقاد وی «شوراهای کار با نقش کنترل کارگری به مفهوم مطلق آن، یعنی کنترل تولید، مدیریت و توزیع، به تنهایی توسط کارگران هرگز و در هیچ جا عملی نشده است. آن چه... اتفاق افتاده، اشکال و درجات مختلف دموکراسی صنعتی و مشارکت کارگری بوده است... می‌توان ادعا کرد که دموکراسی صنعتی تنها شیوه عملی و مقبولی است که در آن، طبقه‌ی کارگر حداقل در مقطع کنونی از تحول جامعه‌ی بشری، می‌تواند از حقوق خود دفاع کند...» (ص ۵۲). او ادامه می‌دهد که «در مرحله بالاتر یعنی مرحله‌ی «مشاوره»، مدیریت با کارگران در اتخاذ تصمیمات مشاوره می‌کند... و بالاخره در بالاترین سطح مشارکت یعنی «خودگردانی» کارگران در سطوح مختلف امور را به عهده می‌گیرند... این خودگردانی در واقع چیزی جز کنترل کارگری نیست.» (ص ۵۳-۵۴).

به سخن دیگر مسئله کنترل کارگری که قرار است کسب قدرت کارگری را برای تشکیل حکومت کارگری زمینه‌ریزی کند، به زعم ایشان از آنجایی که هیچ کجا کنترل کارگری (البته به مفهوم مطلق



آن!) اعمال نشده پس کارگران باید به خدمت بورژوازی در آمده و دست «دوستی» به سوی مدیران دراز کرده و متحد با آنها در سطوح عالی تر به «مشارکت» و سپس «خودگردانی» که همانا «کنترل کارگری»! است، نایل آیند. البته چنانچه این سخنان از زبان سخنگویان دست دوم و سوم سرمایه داران و یا خادمان آنها در درون اتحادیه های کارگری زرد اروپایی، به زبان آورده می شد، تعجبی نداشت، اما قرار است این سخنان «نخبگان» کارگری ایران باشد که در نشریه ای با نام «کار مزد» انتشار می یابد! بدیهی است که این گونه عقاید در نظریات اصلاح طلبانه و مامشات جویانه با بورژوازی ریشه دارد. برای توضیح این مطالب باید به ریشه این استدلال ها و مفهوم واقعی «کنترل کارگری» و «مدیریت کارگری» نزد کارگران پیشرو، اشاره شود.

ریشه نظری «مدیرت»، یا «مشاورت» و «خودگردانی» کارگری همراه با مدیران و نظارت دولت بورژوازی، یکی از حیل های قدیمی سرمایه داران برای کنترل بر امور کارگری است. نه تنها دولت های سرمایه داری غربی و آمریکای شمالی چنین سیاست هایی را سال ها است که طرح و در مواردی به اجرا گذاشته اند، که حتی دولت جمهوری اسلامی نیز بر این نظر همسویی نشان داده است.

طرح مشارکت کارگری توسط نمایندگان سرمایه داری و خادمان آنها در جنبش کارگری مطلب نوینی نیست. این گونه طرح ها در هیچ قسمت جهان به نفع کارگران نبوده و تنها زنجیرهای اسارت آنها را تقویت کرده است. کافی است به عملکرد این قبیل طرح ها در نظام جمهوری اسلامی نظر افکنده شود. پس از نزدیک به یک دهه از طرح مشارکت و مدیریت کارگری، نه تنها سهمی از تولید نصیب کارگران نشده که حتی حقوق های عقب افتاده نیز به آنها داده نمی شود. این چه مشارکت و مدیریتی است که کارگران حتی موفق به دریافت دستمزد ناچیز خود در ازای کار مشقت بار، نمی شوند؟ طبعا چنین سیاستی در کشوری نظیر ایران آزمایش خود را پس

داده است. اما در کشورهایی که در آنها دمکراسی بورژوازی حاکم است چه؟

بحث پیرامون این مبحث در میان رفرمیست های اروپایی و مارکسیست های انقلابی بیش از یک قرن است که در جریان است. برای نمونه در دهه بیست در بحبوحه اشغال کارخانه ها در ایتالیا توسط کارگران، طرح لایحه پیشنهادی «مشارکت کارگران در مدیریت» کارخانه توسط یکی از نمایندگان پارلمان (جیولیتی) ارائه داده شد. این طرح مورد استقبال بسیاری از رفرمیست های درون جنبش کارگری نیز قرار گرفت. هدف اصلی طرح لایحه مسدود کردن مبارزات کارگری برای کسب قدرت سیاسی بود. در مقابل این نظریات رفرمیستی، آنتونیو گرامشی در این مقطع در جبهه موضع مارکسیزم انقلابی قرار گرفته و نوشت:

«برای کمونیست ها برخورد به مسئله کنترل همچون برخورد به مهم ترین مسئله عصر کنونی است. یعنی برخورد به مسئله اعمال قدرت کارگری بر وسایل تولید و در نتیجه دستیابی به قدرت دولتی. از چنین دیدگاهی، طرح لایحه، تصویب آن و به اجرا در آمدنش در چارچوب دولت بورژوازی، مسائلی ثانوی هستند. تنها دلیل وجود و منشاء قدرت کارگری در درون طبقه کارگر است، در توانایی سیاسی این طبقه، در قدرت عملی که این طبقه در اختیار دارد به مثابه عامل تعیین کننده و غیرقابل تغییر در تولید و به عنوان نیروی سازمانده سیاسی و نظامی». نظم نوین ۱۰ فوریه ۱۹۲۱، منتخب آثار سیاسی گرامشی ۱۹۲۱-۲۶ انتشارات (Lawrence & Wishart).

همچنین بحث های مشابه ای در سال ۱۹۳۹ در مورد «نظارت کارگری» بر صنایع ملی شده در مکزیک در جریان بود که در این دوره نیز حزب استالینیستی مکزیک مواضع رفرمیستی اتخاذ کرده بود و مارکسیست های انقلابی در مقابل مواضع فرصت طلبانه و فرقه گرایانه موجود در جنبش کارگری، اعلام موضع کردند.^(۴) موارد بسیاری نیز در تاریخ جنبش کارگری مشاهده شده که همواره

رفرمیست های درون جنبش کارگری، تحت لوای «مشارکت» کارگری خواهان مامشات با بورژوازی شده اند. امر مسلم این است که در هیچ موردی این قبیل «مشارکت» ها به نفع کارگران تمام نشده و همواره آنها را ضعیف تر از پیش کرده است. چرا؟

علت آن ساده است. تاریخ بارها نشان داده است که طبقه کارگر برای تحقق خواست های ریشه ای خود نیاز به قدرت سیاسی دارد. رشد نیروهای مولده و شکوفایی اقتصادی و حل تکالیف دمکراتیک و سوسیالیستی در جامعه تنها می تواند با براندازی ریشه ای نظام بورژوازی (که مسدود کننده رشد نیروهای مولده است) تحقق یابد. طبیعی است که طبقه کارگر نمی تواند همراه با طبقه ای که خواهان استثمار، سرکوب و ارباب آن است، همزیستی مسالمت آمیز داشته باشد. هرگونه همزیستی و آشتی (موقت و دائمی)، به نفع قدرت حاکم تمام می شود و امر به قدرت رسیدن طبقه کارگر را به تعویق می اندازد.

اما، تدارک برای این قدرت سیاسی یک روزه و بلافاصله پس از براندازی طبقه سرمایه دار بدست نمی آید. طبقه کارگر برای اعمال قدرت سیاسی، نیاز به تجربه کافی و لازم در امور مدیریت (کارگری) دارد. در نظام سرمایه داری تمام ابزار تولیدی و مراکز اداری و نظارت و کنترل از طبقه کارگر سلب شده و به دست نمایندگان سرمایه داری سپرده شده است. مسئله بر سر آن است که چگونه می توان، در درون نظام سرمایه داری و پس از آن، این تدارکات اولیه و ضروری را برای کسب تجربه کافی بدست آورد؟ پاسخ تاریخی جنبش کارگری در سطح بین المللی این است که با طرح مطالبه «کنترل کارگری» زمینه اولیه برای مقابله با نظام سرمایه داری گشوده می شود. تنها گراپشاتی که مایل به شکستن چارچوب نظام سرمایه داری نمی باشند (رفرمیست های جنبش کارگری) در مقابل این مطالبه ایستادگی



می کنند.
۲۱ آذر ۱۳۸۷



بحران رهبری و وظیفه‌ی حزب انقلابی در شرایط کنونی ی بحران سرمایه داری

مصاحبه میلیتانت با رفیق مازیار رازی
در باره بحران اخیر نظام سرمایه داری

در گذشته یکی از علل جنگ های جهانی و یا جنگ های منطقه ای که توسط امپریالیزم به راه می افتاد، بحران های انواری اقتصادی کشورهای امپریالیستی بود. آیا به اعتقاد شما این بحران کنونی سرمایه داری به جنگ منتهی می شود؟

در مورد بحران های سرمایه داری یا بحران های انواری که دیده ایم، بحران هایی هستند که هر چند سال یک بار به اوج خود می رسند و حالت دورانی به حدی می رسد که بعضی می گویند حالت های انفجاری به خود می گیرد و حالت سونامی و یا طغیانی به خود گرفته و همه چیز را به نابودی می کشد و دوباره فعالیتهايش را از سر می گیرد.

اما این که هر بحرانی منجر به جنگ می گردد، الزاما درست نیست. یعنی در خیلی از موارد، بخصوص در مورد جنگ دوم جهانی، این مسئله صحیح بوده، یعنی در حالت هایی که سرمایه داری از لحاظ اقتصادی به بن بست می رسد و تحرکات اقتصادی بخصوص در ارتباط با تولید به حالتی درمی آمد که در سطح جهانی اشباع تولید صورت می گرفت، سرمایه داری دست به اقدامات جنگ افروزانه می زد و این مسئله باعث می شد که تا حدودی بازارها به کار افتاده و اقتصاد به رونق بیافتد. منتها از لحاظ تعداد، این بحران ها خیلی بیشتر از جنگ ها بوده و همان طور که قبلا هم اشاره کردم این بحران ها، بحران های انواری بوده که در گذشته هر چند سال یک بار اتفاق می افتاده یعنی هر ۱۲ یا ۱۵ سال اتفاق افتاده و اکنون نه تنها تعداد

این بحران ها زیاد شده بلکه تناوب این بحران ها نیز کوتاه تر گردیده است.

به عنوان مثال در سال ۱۹۹۷ چنین بحرانی اتفاق افتاد و همچنین در ۱۹۸۰ و ۱۹۸۷ نیز چنین بحران هایی رخ داد و همین طور در سال ۲۰۰۰ و ۲۰۰۳ نیز اتفاق افتاد. پس در واقع هرکدام از این بحران ها الزاما به جنگ منجر نمی شود و نشده، ولی کماکان این بحران ها وجود خواهد داشت. چند سال پیش یکی از رفقای بین الملل چهار (ارنست مندل) که در آن زمان در قید حیات بود در یکی از بحث هایش، در کتابی که نوشت اشاره کرد که: این بحران ها تناوب های کوتاه تر و کوتاه تر پیدا می کند و این تناوب های کوتاه تر منجر به وضعیت وخیم تر کل نظام امپریالیستی می گردد و نهایتا منجر به انقلاب های سوسیالیستی خواهد شد.

نکته ای که باید در اینجا اشاره کرد این است که وقتی که صحبت از بحران و ورشکستگی سرمایه داری می شود، به این مفهوم نیست که نظام سرمایه داری متلاشی شده و از بین می رود و یا این که سیستم سرمایه داری خود منجر به اضمحلال خود خواهد شد! واضح است که سرمایه داری بحران های خودش را حل می کند، این بحران کنونی هم مشخصا علانمش از چند سال پیش دیده می شد و در ارتباط مشخص با اوراق بهاداری که وام های مسکن ایجاد کرده بودند، شروع شد. بانک هایی که صرفا به مردم وام می دهند، بانک های مخصوصی هستند، مانند بانکهای مسکن و ساختمان. اتفاقی که از چند سال پیش افتاد این بود که به دلیل بحران در بخش های تولیدی، یک مقدار زیادی از سرمایه های حوزه های سایر تولیدات کاسته شد و سرمایه های عظیمی رو به حوزه های انرژی و مسکن آوردند و سرمایه ها سرازیر شد در این زمینه ها و خیلی از بانک ها مانند بانک های "ای.ای.جی." و "لهمان برادرز" - این دو بانک اصلی بودند که در ابتدا دچار بحران شدند- در واقع کار خودشان را اصولا در ارتباط با مسکن و وام های مسکن و وام هایی که به طبقه ی متوسط مردم در امریکا داده می شد، گذاشتند. اما

مسئله فقط به واگذاری وام به مردم خاتمه پیدا نکرد. این ها در حقیقت اوراق بهاداری ایجاد کردند و در حقیقت از واگذاری تنها وام مسکن فراتر رفتند و به همین دلیل بود که مسئله بحرانی گردید و این بانک ها شروع کردند به فروختن وام های مسکن، یعنی قبلا این بانک های مسکن اصولا کارشان این بود که پول از مردم قرض می گرفتند و به کس دیگری می دادند که در صدد خرید مسکن بود. اینها از این کار فراتر رفتند و یک سلسله اوراقی ایجاد کردند و برای این که ریسک خودشان را کمتر نمایند، این اوراق را به بانکهای دیگر داده و در سطح بین المللی فروختند.

این اوراق هم اصولا معلوم نبود که بهایشان را چه مکانیزمی تعیین می کند. مثل این می ماند که مثلا یک اسکناس ۵۰ پوندی و یا ۵۰ دلاری را در جایی به ارزش ۲۰ دلار و در جای دیگر به ارزش ۱۰۰ دلار بفروشند. چنین بود که هرج و مرجی ایجاد کردند و این اوراق هم بعدا به نام اوراق های سمی شناخته شدند. چیزهایی که یک حالت کاملا بی ارتباط و انفجاری داشته و اوراقی که اصلا هیچ پشتوانه ای نداشته و معلوم نبود که به چه اساسی فروخته و خریداری می شود.

این ها در واقع به این روش روی آوردند. این اوراق های سمی را که مرتبط بودند به وام هایی که عمدتا طبقه ی متوسط در امریکا برای تهیه ی مسکن گرفته بود، در سراسر جهان شروع کردند به فروختن. با گسترش و رشد مسکن و ساختمان، اصولا این وام هایی را هم که واگذار می کردند، وام هایی فیکس نبود یعنی وام هایی بودند که سود بازپرداخت آن متغیر بوده و بالا و پائین می شد. بنابراین رشد بهای خانه ها و بهره ی این وام ها نیز بالاتر و بالاتر رفت. در حالی که درآمد طبقه ی متوسط که حد و مرزی دارد، به این شکل بالا نرفت و در نتیجه مردم دیگر قادر به پرداخت وام ها نبوده و قابلیت پرداخت وام ها را از دست دادند و مجبور به تحویل خانه ها به بانک های مسکن گردیدند و به این ترتیب این بانک های مسکن هم به دلیل این که مردم قدرت



خرید خود را از دست دادند، خانه‌ها روی دستشان ماند زیرا که اوراق بهاداری که فروخته بودند دیگر جوابگوی خانه‌هایی که پس گرفته بودند، نمی‌شد.

در اینجا اتفاقی که افتاد این نبود که سیستم از لحاظ مالی ورشکست شد و یا این که وقتی صحبت از ورشکستگی می‌شود به این معنی است که هیچ بانکی دیگر پولی در اختیار ندارد، بلکه اتفاقی که افتاد این بود که این پول‌ها را دیگر به صورت وام به هم دیگر نمی‌دادند، یعنی بانک‌ها هنوز همه‌شان پول در اختیار دارند ولی فقط اعتمادشان از بین رفته است زیرا که سیستم سرمایه‌داری سیستم هرج و مرج طلبی است و مسئله‌ی سود در میان است و ارتباطی هم که در این موقعیت خاص گرفته شد و فعالیت هم که کردند، فعالیت تولیدی نبود و در واقع با بحران‌های ادواری عادی سرمایه‌داری فرق دارد و این بحران در بخش ساختمانی رفته و حتی از بخش مسکن و ساختمانی هم فراتر رفته و به خرید و فروش اوراق بهاداری که اکنون بی‌بها شده‌اند، رسید و مفهوم خود را از دست داد و بنابراین اعتماد بانک‌ها از همدیگر سلب شد و دیگر هیچ‌کس حاضر نبود این اوراق را بخرد. این ریشه‌ی بحران کنونی است که به حالتی انفجاری کشیده شد. دولت‌های سرمایه‌داری به این ترتیب نشان دادند که وابستگی آن‌ها به بانک‌ها چقدر زیاد است و حالا آمده‌اند و دارند سهام می‌خرند! یعنی برای اولین بار در تاریخ، مردم جهان مبدل شده‌اند به سهام‌دار! به طوری که در تمام انگلستان و اروپا، پول مردم را صرف خرید سهام نمودند، یعنی همه‌ی سرمایه‌دارها به سهام‌دار مبدل شده‌اند، که حالت مسخره‌ای به نظر می‌آید. یعنی بانک‌ها پول مردم را گرفته و به دولت می‌دهند، که اعتبار و اعتماد به نفس ایجاد شود؛ که این‌ها بتوانند دوباره به همدیگر وام بدهند و کارها روی روال همیشگی بیافتند.

بازار بورس هم عمدتاً ربطی به پول نداشته و ارتباط آن مشخصاً به اعتماد نظام بستگی دارد. به سهامی که خرید و فروش می‌شود و در واقع بر اساس این

اعتماد به نفس سهام‌داران است که این سهام‌رد و بدل می‌شود، وگرنه صرفاً مسئله، مسئله‌ی پول نیست زیرا که پول از بین نرفته و وجود دارد و این‌ها در واقع اعتماد به همدیگر را از دست داده‌اند. به دلیل برخورد این بانک‌های مسکن که دو تا از این‌ها همان‌طور که اشاره کردم "آی‌جی" و "لهمان برادر" بودند. این‌ها اولین بانک‌هایی بودند که اعلام کردند که دیگر نمی‌توانند به کسی وام بدهند و وقتی اعلام ورشکستگی می‌کنند بدین معنی است که این پول‌هایی که دارند نگاه می‌دارند و دیگر به کسی نمی‌دهند و حتی پول‌های مردم را هم نمی‌دهند و در حقیقت هیچ‌کاری نمی‌کنند و این بود که منجر به این بحران شد.

منتها این بحران‌ها الزاماً در هر زمانی به جنگ مبدل نمی‌شوند.

در مورد روسیه بحران و جنگ منجر به انقلاب شد. آیا نتیجه این بحران می‌تواند به انقلابات جهانی منجر گردد؟

درست است که یکی از علل جنگ‌هایی که ما در گذشته دیده‌ایم، بخصوص جنگ دوم جهانی، بحران‌ها بوده‌اند. ولی از این بحران‌ها در سطح جهان سرمایه‌داری زیاد بوده، این بحران‌ها را نیز سرمایه‌داری حل خواهد کرد. نظام سرمایه‌داری خود به خود از هم نخواهد پاشید. این‌جا دقیقاً مسئله‌ی عنصر آگاهی و مسئله‌ی حزب و مسئله‌ی رهبری انقلابی طبقه‌ی کارگر مطرح است. این مسئله عنصر بسیار بسیار مهمی است، همان‌طور که لنین هم در بحث‌هایش در مورد حزب گفته و همین‌طور وقتی که کمینترن، بین‌الملل سوم، ساخته شد، اساس کار این بود که باید سازماندهی در سطح بین‌المللی ایجاد شود تا سرمایه‌داری مضمحل شده را پائین بکشد و با یک حکومت شورائی جایگزین کند.

بنابراین استنتاجات سیاسی که در شرایط کنونی از این وضعیت حاصل می‌شود این است که: طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان و مردم به طور عموم و حتی مردم کشور آمریکا (که از لحاظ ایدئولوژی و فکری یکی از عقب‌افتاده

ترین مردم هستند. زیرا که این‌ها را این‌طور باز آورده‌اند که راجع به هیچ چیز فکر نکنند غیر از ساختن پول، و اعتماد صد در صد به دولت داشته باشند حتی مثل فردی مانند بوش که به او رأی می‌دهند، و هیچ سئوالی نمی‌کنند که سرنوشت مردم و یا سرنوشت جهان به کجا کشیده خواهد شد و اهمیتی نمی‌دهند، جامعه‌ی آمریکا یک جامعه‌ی عریان و وحشی سرمایه‌داری است) پس از این واقعه، اعتمادشان از بانک‌ها و نظام سرمایه‌داری سلب شده و این واقعه در سطح جهانی اتفاق افتاده و حتی کسانی که آگاهی سیاسی و تشکیلاتی و مبارزاتی هم ندارند برایشان مثل روز روشن است که این دولت سرمایه‌داری که وجود دارد همراه و همدست مولتی‌میلیونرها و بانک‌های بزرگ و سرمایه‌داران بزرگ این جوامع است.

کارگران و طبقه‌ی متوسط ورشکست می‌شوند و پولشان را از دست می‌دهند حتی به زندان می‌افتند زیرا که نمی‌توانند پولشان را پرداخت کنند، ولی وقتی سرمایه‌دار بزرگ اعتماد به نفسش کم می‌شود، به او پول و سرمایه می‌دهند و در واقع اعتماد به نفسش را تقویت می‌کنند.

این در سطح جهانی بخصوص پس از فروپاشی شوروی نشان داد که اعتمادی که این‌ها به کذب ساخته بودند و خود را در واقع به عنوان یک بدیل بسیار دموکراتیک و انسان دوست جهانی، که تمام مسائل اقتصادی را حل خواهد کرد، نشان داده بودند و این که حالت مستقلی دارند و خواهان رفاه‌های اجتماعی هستند و بعضی مواقع حتی سرمایه‌داران را هم زیر سؤال می‌بردند، این اعتماد در سطح جهانی در شرایط کنونی و بعد از این واقعه از هم پاشیده و تا حدود زیادی از بین رفته و سلب اعتماد شده است.

مسئله‌ای که در این شرایط اقتصادی و این بحران وجود دارد این است که، این بحران تا یکی دو سالی به این شکل ادامه پیدا خواهد کرد و بیکاری‌ها برای کارگران و زحمتکشان زیادتر و شرایط وخیم‌تر خواهد گردید اما نهایتاً این‌ها این مسئله را حل خواهند کرد و



تاریخ مختصر گرایش بین‌المللی مارکسیستی

از وبسایت «در دفاع از مارکسیزم»

ترجمه‌ی بابک کسرای

مقدمه‌ی مترجم: مطلبی که می‌خوانید متنی است که گروه «گرایش بین‌المللی مارکسیستی» روی وبسایت خود منتشر کرده است. این مطلب در اواخر دهه‌ی ۹۰ نوشته شده است و گذری مختصر است بر تاریخ گروهی که امروز با نام «گرایش بین‌المللی مارکسیستی» در چهار کشور جهان فعال است. این مطلب پس از مصاحبه با الکس گرانت، دبیر گروه «فایت‌بک» (عضو همین گرایش در کانادا) قدمی دیگر در معرفی گرایش مارکسیست بین‌المللی است. این مطلب علاوه بر اشاره به مقاطع تاریخی شکل‌گیری گ.م.ب به تئوری اصلی و بنیادین آن یعنی «لزوم دخالت در سازمان‌های توده‌ای کارگران» می‌پردازد. نوامبر ۲۰۰۸

وقتی صحبت از نوشته‌های تروتسکی است بیشتر گروه‌های مدعی تروتسکیست بودن، نتیجه‌گیری‌های تروتسکی را در آثار اصلی او به عنوان تحلیل دوره‌ای که تروتسکی راجع به آن می‌نوشت قبول می‌کنند. کاری که ما باید انجام دهیم به کار بستن «شیوه» (متد) مارکس، انگلس، لنین و تروتسکی در جهان امروز است. پس قضیه دعوا بر سر تفاسیر مختلف از تروتسکی نیست. مهمترین مسئله، بحث در مورد دوره‌ای است که از آن گذشتیم و مرحله‌ای که در آن هستیم.

تروتسکی انتظار موجی انقلابی در پایان جنگ جهانی دوم را می‌کشید و انتظار داشت انترناسیونال چهارم به نیروی غالب درون جنبش کارگری بدل شود. موج انقلابی صورت گرفت. جنگ داخلی در یونان، جنبش مقاومت و اعتصابات در ایتالیا و فرانسه در اواخر جنگ و بلافاصله پس از پایان آن، انقلاب چین، مبارزه برای استقلال در سراسر جهان استعمار، پیروزی قاطع حزب کارگر در انتخابات ۱۹۴۵ (در بریتانیا)، و ... همه

بنابر این فرمول‌های خشک نباید داشته باشیم که مثلاً سرمایه داری به این شکل ساقط می‌شود و یا به این شکل پیش می‌رود. برعکس این حرکات انواع حالت‌های مختلف به خود می‌گیرد و پیش می‌رود، حرکت‌ها جاهایشان را عوض می‌کنند و در شرایط متفاوت اشکال مختلف به خود می‌گیرند و در شرایط کنونی و در دوره‌ی آتی به نظر من اتفاقاً ما باید توجه و تمرکزمان به قیام‌ها و اعتراضات توده‌ای معطوف باشد. این حالت‌هایی است که ایجاد می‌شود، چون مردم به ستوه آمدند و به ماهیت سرمایه داری پی برده و اعتمادشان را از سرمایه داری از دست داده‌اند و در این مرحله می‌توانند به دنبال رهبری انقلابی بگردند، و رهبری انقلابی هم باید در میان این توده‌ها و در میان فعالان هایشان و تظاهرات و اعتصاباتشان شرکت داشته باشد و حاضر باشد. به این گونه است که نطفه‌های اولیه‌ی یک حزب انقلابی می‌تواند شکل بگیرد و اگر این حزب یک حزب بین‌المللی باشد پس از یک دوره دخالت‌گری می‌تواند خیلی سریع ده‌ها و صدها و حتا هزاران نفر را به خود جلب کرده و شرایط را برای انقلاب جهانی آماده نماید.

بنابر این در دوره‌ی آتی استنتاجی که می‌توانیم از این وقایع در این دوره و وضعیت کنونی بکنیم این است که در واقع حالت‌های طغیانی و اعتراضی و اعتصابی خیلی بیشتر از گذشته در جوامع مختلف جهان رخ خواهد داد و مسئله‌ی هژمونی آمریکا در اذهان وسیع مردم در سراسر جهان کاملاً زیر سؤال رفته، سرمایه داری مورد سؤال قرار گرفته و دولت‌های سرمایه داری هم مورد سؤال قرار می‌گیرند و این شرایطی را آماده می‌کند که ما بتوانیم دخالت‌های خیلی عمیق تری در سطح جامعه، در هر کجای جهان که هستیم، انجام دهیم.

با تشکر از شما رفیق مازیار رازی

من هم متشکرم. خسته نباشید.



نبايد تصور شود که این مسئله به تنهایی به فروپاشی نظام‌های سرمایه داری منجر خواهد شد. مسئله‌ی مهمی که هست، این است که وجود یک عنصر آگاه و حزب انقلابی و بین‌المللی در این موقعیت بسیار مهم خواهد بود که از این بی‌اعتمادی که امروز به وجود آمده و این بی‌اعتمادی برای دوره‌ی کوتاه‌آتی منجر به یک سلسله تحولات و طغیان‌ها و اعتصابات و اعتراضات در سطح بین‌المللی خواهد شد در این تردیدی نیست و از این اعتراضات و اعتراضات توده‌ای ماقبل از این اتفاق نیز داشت رخ می‌داد، مثلاً با بالا رفتن بهای برنج بخصوص در کشورهای آسیایی و خاور دور اعتراضاتی در جاهای مختلف جهان مثلاً در هائیتی انجام شده، منتها اکنون به شکل بسیار عمیق تری صورت خواهد گرفت زیرا که اعتماد مردم از این دولت‌ها و بانک‌ها و سرمایه دارهای بزرگ سلب شده، این تظاهرات و اعتصابات و اعتراضات بخصوص ضد سرمایه داری در این دوره بیشتر رونق پیدا خواهد کرد و از این نقطه نظر است که نقش یک حزب بین‌المللی بسیار مهم خواهد بود.

مبارزات مردم در این دوران بحرانی چه شکلی به خود خواهد گرفت؟

مبارزه‌ی طبقاتی خطی نیست و یک روال عادی و یک سیر جبری ندارد و اتفاقاتی که در جهان سرمایه داری می‌افتد تأثیرات مختلف بر روی اذهان عمومی می‌گذارد و این سبک کار و شکل مبارزاتشان متفاوت خواهد شد و به نظر من در دوره‌ی آتی یک سلسله مبارزات توده‌ای رخ خواهد داد، یعنی اعتصابات و اعتراضات توده‌ای رخ خواهد داد. مثلاً در انگلستان که سال‌ها خبری نبود و فعالیت مشخصی صورت نمی‌گرفت، در چند ماه پیش تظاهرات ۵۰۰ هزار نفری بخش خدمات صورت گرفت و یا همین ۷ الی ۸ ماه پیش در دانمارک تظاهرات توده‌ای ۲۰۰ هزار نفری بخش خدمات در دانمارک صورت گرفت و در بسیاری از کشورهای این اتفاق خواهد افتاد و این طغیان‌ها و قیام‌ها و اعتراضات باید کانالیزه شود یعنی نقش یک حزب انقلابی در چنین شرایطی حساس‌تر از سابق می‌گردد.



و همه نشان می‌دهد که پیش‌بینی تروتسکی صحیح بود. تنها مشکل این بود که نیروهای انترناسیونال چهار ضعیف‌تر از آن بودند که نقشی پایهای در این وقایع بازی کنند. نتیجه، شکست تاریخی عظیمی برای جنبش‌های انقلابی بود که در پایان جنگ ظهور کردند. وقتی هم پیروزی حاصل شد، مثل مورد چین، این پیروزی شکل استالینیسم به خود گرفت یعنی دولت منحن کارگری روی الگوی رژیم شوروی.

ریشه‌ی تجزیه و انشعاب جنبش تروتسکی به این دوره باز می‌گردد. رهبری انترناسیونال چهار به هیچ وجه قادر به درک اوضاع نبود. اگر نوشته‌های رهبرانی همچون جیمز کانن (رهبر وقت حزب کارگران سوسیالیست در آمریکا) در اواخر دهه‌ی ۴۰ و اوایل دهه‌ی ۵۰ را بخوانید به چشم‌اندازی کاملاً غلط می‌رسید. چشم‌انداز مورد نظر او بحران بلافصل سرمایه‌داری و در نتیجه تحولات انقلابی در کوتاه‌مدت بود. در سال ۱۹۴۶ انترناسیونال چهار، پیش‌کنفرانس بین‌المللی خود را برگزار کرد. بیانیه‌ی این کنفرانس را ارنست مندل نوشت.

این بیانیه مغایر با واقعیت بود. رهبری انترناسیونال چهار به این تئوری رسیده بود که سرمایه‌داری نمی‌تواند نیروهای مولده را از سطح سال ۱۹۳۸ فراتر ببرد و هرگونه اوج اقتصادی ممکن نیست. این تئوری به کلی غلط از کار در آمد. شکست طبقه‌ی کارگر پس از جنگ شرط سیاسی اصلی برای شکوفایی اقتصاد بود. ایالات متحده پس از جنگ به شدت تقویت شده بود. ابرقدرت سرمایه‌داری اصلی بود که از تولیدات جنگ، سودهای عظیمی انباشته بود. آمریکا از ترس انقلاب در اروپا پول‌های عظیمی به کشورهایهایی همچون آلمان، ایتالیا، فرانسه و غیره فرستاد تا اقتصادهایشان را احیا کند. خرابی‌های جنگ، برنامه‌ی عظیم بازسازی را ضروری می‌ساخت. تمام این‌ها پایه‌ی بزرگترین شکوفایی و اوج اقتصادی در تاریخ سرمایه‌داری شد.

رهبری انترناسیونال چهار نمی‌توانست با این تحولات جدید کنار بیاید.

نمی‌فهمیدند بازبینی جدیدی از موقعیت، ضروری است. واقعیت این است که آن‌ها فکر می‌کردند می‌توانند نیروهایشان را با این وعده که به انقلاب "چیزی نمانده" حفظ کنند. چنین سیاستی نتیجه‌ای به جز تجزیه‌ی انترناسیونال نداشت.

چنان‌که لنین توضیح داده است اگر اشتباهات را تصحیح نکنی از خطایی به خطای دیگر می‌رسی. نتیجه‌ی نهایی سکتاریسم است. آن‌ها که خطاهایشان را نفهمیدند به راهشان در جاده‌ی انحطاط ادامه دادند و به همه نوع تئوری عجیب و غریب رسیدند. از تئوری انقلاب بلافصل به تئوری "بورژواویزه شدن" طبقه‌ی کارگر در اروپا رسیدند. برای مثال ارنست مندل در آوریل ۱۹۶۸ در جلسه‌ای در لندن اعلام کرد که طبقه‌ی کارگر اروپا تا حداقل بیست سال جنبشی نخواهد داشت. این در آستانه‌ی جنبش عظیم کارگران فرانسه در مه ۱۹۶۸ بود!

رهبری حزب کمونیست انقلابی، عضو انترناسیونال چهار در بریتانیا، تغییری را که صورت می‌گرفت درک کرد و به چشم‌انداز متفاوتی رسید. تئورسین اصلی این حزب، تد گرانت بود. اگر به وبسایت ما (در دفاع از مارکسیسم - Marxist.com) بروید کتابی با نام "نوار ممتد" پیدا می‌کنید. این مجموعه‌ای از نوشته‌های تد در سال‌های ۱۹۳۸ تا ۱۹۸۳ است. قضاوت با شما اما در قسمت "چشم‌اندازهای اقتصادی" این کتاب که در سال ۱۹۴۶ نوشته شده است به تحلیلی از شکوفایی اقتصادی در حال وقوع می‌رسید که ارزیابی بسیار عقلانی‌تری از تحولات وقت است.

مجدداً بر سر چین نیز رهبری انترناسیونال چهار می‌گفت مائو باید با چپانگ کای شک سازش کند. نوشته‌های تد راجع به چین نشان از درک بسیار دقیق‌تری از اوضاع می‌دهد.

تد در نوشته‌های خود راجع به شکل‌گیری "بنپارتیسم پرولتری" (یعنی دولت‌های منحن و بوروکراتیک کارگری) در اروپای شرقی، چین، کوبا و غیره در افزوده‌ی مهمی به مارکسیسم

داشت. رهبری انترناسیونال چهار در ابتدا نمی‌پذیرفت که آنچه در اروپای شرقی وجود دارد رژیم‌هایی روی الگوی روسیه‌ی شوروی است. سپس راه دیگری رفتند (بدون توضیح دلیل) و حتی بعضی از این کشورها (چین، کوبا، یوگسلاوی) را "دولت‌های سالم کارگری" نامیدند و به محض این‌که این تعریف نیز غیرقابل دفاع شد آن را کنار زدند.

می‌توانم جزئیات بسیار بیشتری راجع به خطاهای رهبری وقت انترناسیونال چهار ذکر کنم اما به نظرم این نکات کوتاه کافی است تا نشان دهیم مندل، کانن و شرکا پس از جنگ راه خود را گم کردند و این به بیراهه رفتن از تحلیل اصیل مارکسیستی منجر شد.

چیزی که می‌خواهم بر آن تاکید کنم رویکرد گروه "اعتراض سوسیالیستی" (۱) به سازمان‌های توده‌ای است. بر خلاف بقیه گروه‌ها به نظر ما وقتی کارگران دست به حرکت می‌زنند به سمت سازمان‌های کوچک در حاشیه‌ی جنبش کارگری نمی‌روند. آن‌ها از طریق سازمان‌های توده‌ای سنتی خود عمل می‌کنند.

کل تاریخ جنبش کارگری بین‌المللی تأییدی بر این واقعیت است. انترناسیونال کمونیستی سوم از فرقه‌های کوچک متولد نشد بلکه از دل جناح چپ انترناسیونال سوسیالیستی دوم بیرون آمد. بلشویک‌ها سال‌ها جناحی از همان حزب منشویک‌ها بودند و سپس به عنوان نیرویی مستقل ظهور کردند. احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا از درون احزاب سوسیالیست بیرون آمدند. حزب کمونیست آلمان نیز به همین شکل نیروی توده‌ای‌اش را از انشعابی از چپ حزب سوسیال دموکرات گرفت و ... البته در بریتانیا، حزب کمونیست از ترکیب چهار گروه کوچک‌تر شکل گرفت. اما پیشنهاد من اینست که کتاب "کمونیسم چپ بیماری کودکی" از لنین (منتشر شده در سال ۱۹۲۰) را بخوانید و به مشورت لنین با کمونیست‌های بریتانیا توجه کنید. او به آن‌ها پیشنهاد می‌کند که درون حزب کارگر بریتانیا بروند!



این تاکتیک را لنین اختراع نکرد. این بخشی از سنت خود مارکس بود. در سال ۱۸۴۸ کمونیست‌های آلمانی سازمان خود را منحل کردند تا وارد حزب دموکرات شوند چون در آن مرحله پیشرفته‌ترین کارگران درون آن بودند. خود انترناسیونال اول متشکل از انواع عناصر بود از کمونیست‌های اصیل تا اتحادیه‌کارگری‌های بریتانیا که نماینده‌هایشان اغلب اشخاصی با گرایشات لیبرال بودند.

اگر این درس‌ها را در مورد امروز به کار ببندیم به این نتیجه می‌رسیم که مارکسیست‌های حقیقی، یعنی تروتسکیست‌ها، باید خود را به سمت سازمان‌های توده‌ای متمایل کنند. تناقض این دوره رهبری به کلی منحن سوسیال دموکرات جنبش است که آرمان‌های کارگران را زیر پا می‌گذارد (نگاه کنید به بلر در بریتانیا، ژوسپین در فرانسه، شرودر در آلمان و غیره).

اما منحن اعلام کردن رهبری رسمی کار آسانی است. وظیفه، ساختن آلترناتیو است. سوال اینجاست: این‌که تنها "حزب انقلابی" را اعلام کنیم و منتظر شویم توده‌ها به ما بپیوندند، کافی است؟ به نظر ما اینطور نیست. مارکسیست‌ها باید نزد کارگران بروند و صبورانه، آلترناتیو خود را توضیح دهند. به نظر ما پیشنهاد لنین به کمونیست‌های بریتانیا در سال ۱۹۲۰ امروز حتی بیشتر از آنروز صدق می‌کند. این یکی از نکات اصلی است که ما را از تمامی سایر گروه‌های مدعی تروتسکیست بودن، متمایز می‌کند. به نظر ما این امری جزئی نیست.

شاید از حزب سوسیالیست (عضو کمیته برای انترناسیونال کارگری) شنیده باشید. این گروه قبلاً گرایش میلیتانت نام داشت. درون حزب کارگر کار می‌کرد و تد گرانت، بنیانگذار و تئوریسین اصلی آن بود. متأسفانه اکثریت رهبری بریتانیا مواضعی مشابه رهبری انترناسیونال چهار در پایان جنگ جهانی دوم گرفت. تفاوت‌های بسیاری هست اما شباهت‌های بسیاری نیز هست.

گرایش میلیتانت با اتخاذ جهتی درست نسبت به حزب کارگر و اتحادیه‌های کارگری به نیرویی قدرتمند در چپ بریتانیا بدل شده بود. در اوج خود، حدود ۸۰۰۰ هوادار داشت. سه عضو حزب کارگر در مجلس از عقاید آن دفاع می‌کردند، شورای کارگری لیورپول را در دست داشت و بسیاری از رهبران مهم اتحادیه‌های کارگری با آن بودند. در ضمن رهبر جنبش عظیم ضد مالیات سرانه در دهه‌ی ۱۹۸۰ بود که به تظاهراتی ۲۵۰ هزار نفره در لندن کشید (در همان روز ۵۰ هزار نفر دیگر هم در گلاسگو اسکاتلند تظاهرات کردند). متأسفانه اکثریت رهبری نتایجی غلط از وقایع دهه‌ی ۱۹۸۰ گرفت.

در دهه‌ی ۱۹۸۰ شاهد ثبات‌گیری موقت سرمایه‌داری در سطح جهانی بودیم. عوامل زیادی باعث این وضعیت بودند. از جمله شکست مبارزات دهه‌ی ۱۹۷۰ که با جنبش ۱۹۶۸ شروع شده بود. در دهه‌ی ۱۹۷۰ شاهد چرخش به چپ در سراسر جهان بودیم. در اروپا این به افزایش عظیم آرا برای احزاب سوسیالیست و کمونیست ترجمه شد. تمام این احزاب، به همراه اتحادیه‌های کارگری، شاهد افزایش بسیار اعضای خود بودند. بر این پایه بود که با پیشروی وقایع شاهد رادیکال‌گرایی روزافزون اعضای معمولی این سازمان‌ها بودیم. این به نوبه‌ی خود به تشکیل جریان‌های چپ قوی درون این احزاب انجامید.

در بریتانیا از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۹ دولت کارگری داشتیم. این دولت کارگری به خاطر سیاست‌های دست راستی خود راه قدرت‌گیری تاچر را صاف کرد. این باعث زیر سوال بردن رهبری حزب کارگر از سوی صفوف آن شد. گرایش میلیتانت در چنین شرایطی به نیرویی مهم بدل شد. با این وجود باید به خاطر داشته باشیم که رشد این گرایش هرچقدر چشمگیر بود، نسبت به اندازه‌ی جنبش کارگری بریتانیا هنوز نیرویی بسیار کوچک بود. یعنی اینقدر قدرت نداشت تا رهبری آلترناتیوی برای طبقه‌ی کارگر عرضه کند.

اینگونه بود که در دهه‌ی ۱۹۸۰ شاهد زوال تدریجی اتحادیه‌های کارگری و حزب کارگر بودیم. به یک نسل خیانت شده بود و این باعث شد بسیاری مشارکت فعال در حزب کارگر و اتحادیه‌ها را کنار بگذارند. این زوال دفاع از عقاید مارکسیستی حقیقی درون حزب کارگر را مشکل ساخت. واقعیت قضیه این‌جا بود که شاهد گردش به راست درون جنبش کارگری بودیم. این بدین‌خاطر ممکن شد که بوروکراسی سازمان‌های کارگری نسبتاً از هرگونه کنترل از سوی صفوف جنبش آزاد می‌شد.

متأسفانه اکثریت رهبری میلیتانت به این نتیجه رسید که مشکل، خود حزب کارگر است. سپس به این توهم رسیدند که اگر سازمان "مستقل" تشکیل دهند و "پرچم" را بلند نگاه دارند، مشکلاتشان حل می‌شود. این اشتباهی بزرگ بود. از حزب کارگر بیرون آمدند و از آن روز به بعد سقوط کرده‌اند تا این‌جا که بسیار ضعیف‌تر شده‌اند (از حدود ۴۰۰۰ نفر در سال ۱۹۹۲ اکنون به حدود ۴۰۰ نفر رسیده‌اند!). با یک اشتباه شروع به گرفتن نتایج بدبینانه از کل موقعیت عینی کردند. می‌گویند جنبش کارگری صد سال به عقب رفته است و ...

این روند را بارها شاهد بوده‌ایم. از افراط به تفریط رفته‌اند؛ درست مثل کائن و مندل پیش از آن‌ها.

اکنون ما با آغاز موقعیتی کاملاً جدید روبرو هستیم. بحران اقتصادی جهانی از سال ۱۹۲۹ تاکنون از همه جدی‌تر است. فی‌الحال به جنبش‌های بزرگی در آسیا انجامیده است. اندونزی در جلوی صحنه است اما بسیاری از پی‌اش می‌آیند. بر این پایه است که شاهد بازگشت توده‌ها به سازمان‌های توده‌ای سنتی طبقه‌ی کارگر هستیم. چهار سال پیش در بریتانیا مخالفت توده‌ای با محافظه‌کاران به پیروزی عظیم حزب کارگر ترجمه شد. در فرانسه حزب سوسیالیست از همین روند بهره برده است. در یونان، "جنبش سوسیالیستی پان هلنی" (حزبی سوسیال دموکرات-م) در قدرت است. در آلمان نیز همین اتفاق افتاده است و ...



در این مرحله توده‌ها به سمت سازمان‌های سنتی نمی‌روند بخصوص وقتی در دولت هستند. مثل مورد بریتانیای امروز. و به همین خاطر است که ما سازمان "جوانان برای سوسیالیسم بین‌المللی" را براه انداخته‌ایم تا بهترین جوانان را جذب کنیم. اما در طولانی‌مدت اوضاع عوض می‌شود. بلر به احتمال بسیار زیاد در انتخابات بعدی پیروز می‌شود اما سپس دوباره باید به دستاوردهای طبقه‌ی کارگر حمله کند. فعلا دارد از پایین‌ترین نرخ بیکاری در ۲۵ سال بهره می‌برد. سال گذشته دستمزدها در بریتانیا پنج درصد بالا رفت و تورم کمتر از ۳ درصد. یعنی کارگران در واقع افزایشی واقعی در دستمزد داشتند. اما این وضع دیری نمی‌پاید.

به موقعیت در ایتالیا نگاه کنید. ائتلاف مرکز و چپ در انتخابات شکست خورد گرچه سیاست‌هایی مشابه بلر داشت. اما در ایتالیا بیکاری نزدیک به ۱۰ درصد است یعنی دوبرابر بریتانیا. دستمزدها سال گذشته تنها ۲ درصد اضافه شد و تورم نزدیک به ۳ درصد است یعنی کاهش دستمزد واقعی. اکنون شاهد تخصصات داخلی درون حزب دموکرات چپ هم هستیم و این در مرحله‌ای می‌تواند به انشعاب بین عناصر بیشتر علنی بورژوازی و بوروکرات‌های نزدیک‌تر به جنبش کارگری بکشد. دولت برلوسکونی بالاخره به واکنش در میان کارگران می‌انجامد و این بر اتحادیه‌های کارگری، حزب دموکرات چپ و حزب احیای کمونیستی (ریفوندازیونیه کمونیستا) تأثیر می‌گذارد. در این موقعیت ریفوندازیونیه (اگر برنامه‌ی مارکسیستی حقیقی داشت) می‌توانست بر کارگرانی که به حزب دموکرات چپ جلب شده‌اند، تأثیر بگذارد.

در بریتانیا، بلر تا مدت زیادی جایگاه کنونی را حفظ نمی‌کند. رکود تازه دارد تأثیر خودش را می‌گذرد. در عرض یکی دو سال بریتانیا به رکودی جدی می‌کشد و این باعث می‌شود مردم اعتماد کنونی‌شان (که "کارگر جدید" می‌تواند رشد اقتصادی را تضمین کند) را از دست بدهند و حزب کارگر بدین ترتیب

در آینده شکست می‌خورد. در چنین شرایطی انتقادهای درونی در حزب کارگر آغاز می‌شوند. این روند احتمالا اول از اتحادیه‌های کارگری آغاز می‌شود. ما فی‌الحال شاهد نشانه‌های آن هستیم. نگاه کنید به اعتصابات متروی لندن و اعتصابات غیرقانونی (غیراتحادیه‌ای) کارگران پست. و اگر بلر طرح‌های خود برای خصوصی‌سازی خدمات درمانی را پیش ببرد باید با رویارویی بزرگی با کارگران خدمات درمانی روبرو شود. تمام این‌ها بالاخره تأثیراتی بر درون حزب کارگر می‌گذارد و این اتفاق که بیافتد مارکسیست‌ها باید بدانند چگونه خود را به این روند، جهت دهند.

جنبش که به انفجار برسد، نیاز به عقاید مارکسیستی از راه می‌رسد. بدون این عقاید کارگران و جوانان مبارزه می‌کنند اما به رهبری‌ای که شایسته‌ی آن هستند نمی‌رسند.

به نظرم بر سر مسئله‌ی سازمان‌های توده‌ای باید از هرگونه سوءفاهم دوری کرد. باور ما بر این است که وقتی توده‌ی کارگران تصمیم به عملی قاطعانه می‌گیرند از طریق سازمان‌های توده‌ای سنتی عمل می‌کنند. این درسی است از تاریخ و فهم دلیل آن سخت نیست.

در دوره‌های "معمولی" ثبات نسبی توده‌ها درگیر در فعالیت سیاسی نیستند. در واقع سیاست را با خود بیگانه می‌بینند. در این دوره‌ها تنها اقلیتی از کارگران و جوانان به فعالیت سیاسی علاقه‌مند است. بعضی مواقع این اقلیت عملا به مانعی بر سر راه دخالت توده‌ها بدل می‌شود؛ دقیقا بخاطر رویکرد محافظه‌کارانه و روتینیستی.

اگر از چشم‌انداز تاریخی طولانی به جنبش طبقه‌ی کارگر نگاه کنیم به دوره‌هایی از شورش انقلابی می‌رسیم که در آن توده‌ی کارگران به فعالیت کشیده شد. دوره‌های اینچنینی را در سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱، دهه‌ی ۳۰ در بعضی کشورها، سال‌های ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۸، و ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ دیده‌ایم.

آنچه شاهدش بودیم عروج انقلابی طبقه‌ی کارگر بود. احزاب و اتحادیه‌های کارگری که فعالان چندانی نداشتند، ناگهان پر شدند. حزب سوسیالیست ایتالیا در سال ۱۹۱۸ حدود ۶۰ هزار عضو داشت اما تا سال ۱۹۲۰ به بیش از ۲۰۰ هزار عضو رسید. فدراسیون عمومی کارگران ایتالیا (سجیل)، که تحت رهبری حزب سوسیالیست بود، در همین دوره از ۲۵۰ هزار عضو به ۲ میلیون و ۱۵۰ هزار عضو رسید. این علیرغم نقش علنا ضدانقلابی این اتحادیه در جنگ جهانی اول بود.

در این‌جا درس مهم تاریخی نهفته است. در دهه‌ی اول قرن، نیروی مخالفی درون حزب سوسیالیست ایتالیا شکل گرفته بود اما متأسفانه تصمیم گرفت زودتر از موعد از حزب سوسیالیست بیرون بیاید و بعدها در سال ۱۹۱۲ به انشعاب در سجیل نیز انجامید و اتحادیه‌ی سندیکالیستی انقلابی (یو.اس.آی، اتحادیه کارگران ایتالیا) را بنیان نهاد. باور این‌ها این بود که دارند به کارگران مجرای برای آمال انقلابی‌شان می‌دهند. چنین چیزی اتفاق نیافتاد.

سجیل همچنان سازمان اتحادیه‌ی کارگری اصلی باقی بماند، علیرغم نقش خیانتگرش. تنها دستاورد "اتحادیه کارگران ایتالیا" انشعاب درون صفوف طبقه‌ی کارگر بود که تنها کارگران پیشرفته‌تر را از توده‌ها منزوی ساخت.

وقتی شرایط حاصل از جنگ توده‌ها را به عمل کشاند، آن‌ها به سجیل و حزب سوسیالیست روی آوردند. چپ توده‌ای درون حزب سوسیالیست و سجیل تنها با گذر از "مدرسه‌ی رفرمیسم" شکل گرفت. نتیجه، در مرحله‌ی بعدی، تشکیل حزب کمونیست ایتالیا در سال ۱۹۲۱ بود. توده‌ها باید به چشم خود فعالیت‌های این رهبران رفرمیست را می‌دیدند تا این‌که به دنبال آلترناتیوی انقلابی بگردند.

همین روند در فرانسه هم اتفاق افتاد و حزب سوسیالیست نامش را به حزب کمونیست تغییر داد و در سال ۱۹۲۰ به انترناسیونال سوم پیوست. در آلمان نیز شاهد همین روند بودیم؛ حزب سوسیال



دموکرات مستقل آلمان از دل انشعابی درون حزب سوسیال دموکرات بیرون آمد. بخش اعظم این حزب جدید بعدها به کمونیست‌های آلمانی پیوستند و حزب کمونیست آلمان تشکیل شد.

به طور کلی می‌توانیم ببینیم که چگونه احزاب انقلابی توده‌ای انترناسیونال سوم حاصل تمایز درونی با احزاب سوسیالیست بودند.

اما وقتی جنبشی که این احزاب را پدید آورد افول کند، چه اتفاقی می‌افتد؟ اگر آمال انقلابی توده‌ها مورد خیانت قرار بگیرد و طبقه‌ی کارگر شکست بخورد شاهد ترک عظیم این احزاب خواهیم بود. تنها لایه‌ی کوچکی فعال باقی می‌ماند و این‌ها معمولاً عناصر وفادارتر به بوروکراسی حزبی هستند. این‌ها از شکست‌ها نتایجی غلط می‌گیرند و مانع دیگری بر سر راه کل کارگران و جوانان می‌شوند. در چنین شرایطی دفاع از عقاید انقلابی سخت‌تر است و مارکسیست‌ها خود را منزوی‌تر می‌یابند.

دقیقا در چنین موقعیتی است که گرایشات سکتاریستی چپ افراطی (و همچنین گرایشات رفورمیستی) فرصت شکل یافتن دارند. آنارشیست‌ها پس از شکست کمون پاریس به عنوان نیروی درون انترناسیونال اول ظهور کردند. گرایش اولترا چپ رهبری انترناسیونال چهارم را نیز می‌توان به همین شکل توضیح داد. اما موضوع مورد توجه ما روندی است که در آن لایه‌ای از کارگران پیشرفته در جنبش نیز می‌توانند به عقاید سکتاریستی برسند. دقیقا به این خاطر که پیشرفته هستند می‌خواهند مبارزه را پیش ببرند. اما چون درک مارکسیستی از شیوه‌ی تحول جنبش ندارند از طبقه‌ی خود ناشکیبا می‌شوند.

وقتی توده‌ها درگیر سیاست نیستند، وقتی مشارکت فعالی در سازمان‌های توده‌ای ندارند، رهبری این سازمان‌ها می‌تواند به راست بچرخد. کارگران پس از دوره‌ای از شکست‌ها، یا شکوفایی طولانی مثل دوره‌ی شکوفایی دهه‌های ۵۰ و ۶۰، گاه سیاست را به رهبری می‌سپرنند. بدون

مشارکت فعال توده‌ها، کنترل این رهبران رفورمیست ممکن نیست.

اگر نفهمیم طبقه چگونه حرکت می‌کند می‌توانیم در چنین موقعیت‌هایی به نتایج غلط برسیم و بخشی از کارگران پیشرفته‌تر به همین اشتباه می‌افتند. وقتی جنبش اقول می‌کند این به تقویت بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری و احزاب توده‌ای کارگران می‌انجامد. بعضی کارگران پیشرفته‌تر به مبارزه‌ی خود علیه این بوروکراسی ادامه می‌دهند اما بازتابی میان صفوف پیدا نمی‌کنند. از این‌جا به این نتیجه می‌رسند که این سازمان‌ها بیش از اندازه بوروکراتیک هستند و سپس می‌روند تا اتحادیه‌ها یا احزاب جدیدی برپا کنند با این خیال که آلترناتیو جدیدی به طبقه‌ی کارگر ارائه کنند. متأسفانه در می‌یابند که کار بیرون سازمان‌های رسمی خیلی آسان نیست. چرا که هیچ میانبر و هیچ فرمول جادویی برای حل مشکل وجود ندارد. اگر جنبش به علت شکست‌های گذشته رو به افول گذاشته تنها با اعلام حزب انقلابی "مستقل" نمی‌شود مشکل را حل کرد. جنبش طبقه‌ی کارگر ضرباهنگ خود و زمان‌بندی خود را دارد. نمی‌توان پیش از موعد آن را به حرکت سریع‌تر واداشت.

واضح است که حضور حزب انقلابی توده‌ای می‌تواند اوضاع را به سرعت تغییر دهد اما حتی بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۷ بلافاصله به عنوان نیروی غالب در طبقه‌ی کارگر ظاهر نشدند. کارگران باید ابتدا از تجربه‌ی دولت موقت می‌گذشتند تا آماده‌ی پیروی از بلشویک‌ها شوند. این توضیح می‌دهد که چرا در ابتدا منشویک‌ها بسیار قوی‌تر از بلشویک‌ها بودند. این توضیح می‌دهد چرا لنین تاکتیک جبهه‌ی متحد را برگزید. بلشویک‌ها به منشویک‌ها و سایر سازمان‌های کارگری جبهه‌ی متحدی علیه سرمایه‌داران ارائه دادند. با شعار معروف خود "جدایی از ده وزیر بورژوا" از منشویک‌ها خواستند از بورژوازی جدا شوند. این تاکتیک به همراه مخالفت بی‌تخفیف علیه طبقه‌ی حاکمه‌ی روسیه و نمایندگان سیاسی‌اش راه را برای جذب توده‌ی کارگران به بلشویک‌ها باز کرد.

چنانکه گفتم لنین در کتاب "کمونیسم چپ، بیماری کودکی" درس‌های گرانهایی در اختیار کادرهای مارکسیست قرار می‌دهد. باید از آن اثر و از تجربه‌ی خود جنبش کارگری در چند دهه بیاموزیم.



نمونه‌ای از این‌که به چه تاکتیک‌هایی نباید رسید کاری است که طرفداران ارنست مندل در سال ۱۹۶۸ در ایتالیا انجام دادند. آن‌ها درون حزب کمونیست کار می‌کردند. این کار بسیار مشکلی بود بخصوص در دوره‌ی افسول حزب کمونیست ایتالیا. حزب داشت عضو از دست می‌داد و اعضا روز به روز پیرتر می‌شدند.

در سال ۱۹۶۸ جنبش دانشجویی نشان داد که اوضاع در جامعه در حال التهاب است. در آن مرحله اقلیتی در حال حرکت بود و این در تخصم مستقیم با بوروکراسی حزب کمونیست بود. طرفداران مندل بر پایه‌ی این روند تصمیم گرفتند حزب کمونیست را رها کنند و سازمان مستقل علنی تاسیس کنند. اما چشم‌انداز آن‌ها به کلی غلط بود.

سال ۱۹۶۹ شاهد جنبش عظیمی از طبقه‌ی کارگر ایتالیا بود که ابعاد انقلابی داشت. اما این برخلاف تصور بسیاری از چپ‌ها نه به بحران حزب کمونیست که به رشد انجامید. حزب کمونیست شروع به رشد کرد بخصوص بین جوانان، هم دانشجویان و هم کارگران. تعداد اعضای آن به دو میلیون نفر رسید. اما دقیقا به علت همین رشد عقاید مخالف درون حزب کمونیست پا گرفت. نسل



گروه "فایت‌بک" (مبارزه) در کانادا

ترجمه‌ی بابک کسرائی

مقدمه‌ی مترجم: این برنام‌ه‌ی گروه "فایت‌بک" است، سازمانی کانادایی که از عقاید گرایش مارکسیست بین‌المللی دفاع می‌کند.

حزب نیودموکرات به قدرت روی برنامه‌ی سوسیالیستی

ائتلاف با لیبرال‌ها و محافظه‌کاران ممنوع. اعضای حزب نیودموکرات در مجلس باید صدای پارلمانی جنبش توده‌ای علیه برنام‌ه‌ی محافظه‌کاران باشند. بسیج نیرو با اتخاذ سیاست‌های سوسیالیستی در پاسخ به نیازها و آمال کارگران و جوانان.



اشتغال کامل و حقوق مناسب برای همه

هفته‌ی کاری ۳۲ ساعته بدون کاهش حقوق. اخراج ممنوع. حق شغل، مزایای مناسب یا امکان تحصیل. حداقل حقوق سراسری برابر با حداقل دو سوم متوسط دستمزد. بازنشستگی داوطلبانه در ۵۵ سالگی با مقرری کامل برای همه.

حق اعتصاب، حق نمایندگی در اتحادیه‌ها و حق چانه‌زنی جمعی

لغو تمامی قوانین ضداتحادیه‌ای. پایان برون‌سپاری، قراردادهای موقت و تمام صورت‌های خصوصی‌سازی. پایان قوانین اعتصاب‌شکن و قربانی ساختن اعضای اتحادیه‌های کارگری.

نیروهایی برای ساختن گرایش مارکسیستی بسازیم تا این گرایش در آینده آمادگی دخالت در سازمان‌های توده‌ای باشد. به همین خاطر است که باید تاکتیک‌هایی منعطف داشته باشیم اما چشم‌انداز پایه‌ای مان راجع به سازمان‌های توده‌ای سنتی طبقه‌ی کارگر را فراموش نکنیم.

امروز، حداقل در بیشتر کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، شرایط تشکیل سریع حزب مارکسیستی توده‌ای وجود ندارد. هنوز توهمات بسیاری به رفرمیسم موجود است. این توهمات با اعلام حزب انقلابی از بین نمی‌روند. توهم‌های توده‌ها با خود وقایع نابود می‌شود. سرمایه‌داری به دوره‌ای از کش و قوس‌های بزرگ وارد می‌شود. جنبش‌های بزرگ صورت می‌گیرند. کارگران سازمان‌های توده‌ای سنتی خود را در بوته‌ی آزمایش قرار می‌دهند. آن‌ها در دوره‌ای چند ساله به این نتیجه می‌رسند که رهبران این سازمان‌ها هیچ آلترناتیو واقعی ندارند. کارگران روی این سازمان‌ها فشار می‌گذارند و روند رادیکالیزاسیون مشابه آن‌چه پس از جنگ جهانی اول، در دهه‌ی ۱۹۳۰، پس از جنگ جهانی دوم و در دهه‌ی ۱۹۷۰ اتفاق افتاد، صورت می‌گیرد. در آن هنگام نیروی مارکسیستی کوچکی که جهت صحیحی داشته باشد می‌تواند به سرعت رشد کند. اما برای دست یافتن به این هدف، هسته‌ی آن نیروی مارکسیستی را باید امروز ساخت. به همین خاطر است که ما باید بدانیم چگونه بهترین کارگران و جوانان را جذب کنیم و در عین حال چشم‌انداز خود برای تحولات آینده درون سازمان‌های توده‌ای را حفظ کنیم.

۱- "اعتراض سوسیالیستی" گروهی است که تدگرانت و آلن وودز، رهبران تاریخی گرایش مارکسیست بین‌المللی، پس از اخراج از گرایش میلیتانت بنیان گذاشتند. این گروه امروز از گروه‌های فعال چپ در بریتانیا است و عضو گرایش بین‌المللی مارکسیستی است - م.



جدیدی از کارگران و دانشجویان وارد فعالیت سیاسی می‌شد و به دنبال راه جدیدی از بن‌بست جامعه‌ی سرمایه‌داری بود. این در مراحل آغازین با پا گرفتن روزنامه‌ی "مانیفست" عیان شد که حول حدود ۱۰۰ هزار عضو حزب کمونیست گرد آمده بود. متأسفانه رهبران این گروه نیز پس اخراج به نتایج غلط رسیدند. آن‌ها می‌توانستند به شکل‌گیری مخالفتی توده‌ای درون حزب کمونیست بپردازند. در عوض از حزب رفتند و به گروهی حدوداً ۱۰ هزار نفره کاهش یافتند و سپس بالکل ناپدید شدند.

حزب کمونیست از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۷ به رشد خود ادامه داد. پس از انتخابات ۱۹۷۶ رهبری حزب کمونیست ایتالیا به توافقی با دموکرات مسیحی‌ها رسید و به آمال کارگران ایتالیا خیانت کرد. این به بحرانی درونی انجامید، بخصوص پس از شکست در انتخابات ۱۹۷۹. اگر در آن زمان گرایش مارکسیستی بود که صبورانه درون حزب کمونیست کار می‌کرد می‌توانست به دستاوردهای بزرگی برسد و کل اوضاع را متحول کند. اما در عوض شاهد بی‌روحیه شدن صفوف حزب کمونیست و زوالش در طولانی‌مدت بودیم. اما کارگرانی که از حزب کمونیست جدا شدند به هیچ یک از سازمان‌های "انقلابی" چپ افراطی در چپ نیپوستند. این گروه‌ها نیز وارد بحران شدند و بسیاری منحل شدند.

باید از این نمونه‌های تاریخی درس بگیریم و چشم‌اندازی برای آینده بسازیم. بحران سرمایه‌داری کارگران را بار دیگر مجبور به تهاجم می‌کند. این بار کجا می‌روند؟ آن‌ها مجدداً تنها می‌توانند به سازمان‌های توده‌ای سنتی بروند و ما باید خود را برای دخالت در این روند آماده کنیم.

آیا این بدین معنی است که فعلاً در حوزه‌های حزب بنشینیم و منتظر رسیدن توده‌ها باشیم؟ چنین چیزی مضحک است. در شرایط امروز باید مجرای به سوی پیشرفته‌ترین کارگران و جوانان پیدا کنیم. باید در مبارزات طبقه‌ی کارگر و دانشجویان دخالت کنیم و آلترناتیوی ارائه دهیم. اینگونه است که می‌توانیم



خاطرات یک بلشویک

لنینیست

قسمت سوم

نامه هفتم

استالین برای اعضاء کمیته مرکزی حزب و بستگان لنین یک سیستم جاسوسی مخفی ایجاد نمود. این وظیفه را به G.P.U. (پلیس مخفی شوروی)، که تحت نظر شخص او به عنوان دبیر کل فعالیت می کرد، واگذار نمود.^۱

این جاسوسی به طرق مختلف صورت می گرفت، از جمله: استخدام منشی های شخصی اعضاء کمیته مرکزی و یا نزدیکان لنین، به عنوان مأمور G.P.U. منشی های شخصی بابت این "کار" اضافی دستمزد خوبی دریافت می کردند، در حقیقت خیلی خوب.

منشی شخصی ل.ب کامنوف نیز مأمور مخفی بود و به طور منظم به لوبیانکا اطلاع می داد، هر چه که در خانه کامنوف شنیده و یا دیده بود، هر چه که او انجام می داد... اطلاع می داد. کامنوف تصادفاً خیانت منشی اش را کشف کرد.

کامنوف که طوفانی را که توسط آن شخصیت مهیب برپا می شد حس کرده بود، تصمیم گرفت تا برای نسل آینده تمام خاطراتش را درباره ی کردار استالین و مولوتوف، در اولین ماه های انقلاب فوریه ثبت کند. از جزئیات مخوف و هولناک زیادی را در رابطه با آن دوره

۱- او. گ. پ. او. گ. پ. او. سازمان پلیس سیاسی حکومت شوراهای مبارزه بر علیه فعالیت های ضدانقلابی بود. این سازمان در بیست دسامبر ۱۹۱۷ تأسیس شد، و وظیفه آن بازپرسی های اولیه بود. ولی در ۲۴ فوریه ۱۹۱۸ تحت رهبری دزرژنیکسی وظایف آن گسترش یافت. از جمله اعدام و غیره. او. گ. پ. او. بعدها به او. گ. پ. او. تحت سازمان دهی منژنیکسی مبدل گشت. از زمان استالین به بعد، وظیفه این سازمان دستگیری و قتل عام کمونیست ها و مخالفین رژیم استالینیستی گشت.

هیه های معاش و تحصیلات مادام العمر برای همه.

حق تعیین سرنوشت برای «که بک»

عدم حمایت از حزب «که بک» بورژوا ناسیونالیست و حزب لیبرال بورژوا فدرالیست. فدراسیون های کارگری «که بک» باید از احزاب سرمایه داری جدا شوند و حزبی برای اتحاد و منافع مشترک تمام کارگران، مستقل از ملیت، ایجاد کنند.

پایان قرن ها سرکوب بومیان

حق زمین و منابع برای تمام بومیان. پایان فقر بیرون و درون مناطق بومیان. بومیان باید بتوانند به شیوهی دموکراتیک سرنوشت خود را کنترل کنند.

ملی سازی فرماندهی عالی اقتصاد؛ ۱۵۰ بانک و شرکت بزرگ

گسست از هرج و مرج بازار آزاد سرمایه داری. قطع غرامت دادن به میلیونرها. باید تنها به کسانی که نیاز واقعی دارند کمک کرد. تمام شرکت های ملی سازی شده باید با کنترل و مدیریت کارگری اداره شوند و در برنامهی سوسیالیستی دموکراتیک تولید ادغام شوند.

انترناسیونالیسم سوسیالیستی

بیرون آمدن از نفتا، سازمان تجارت جهانی و سایر قراردادهای بانکدارها که ابزار استثمار امپریالیستی است. اعتراض و عمل علیه امپریالیسم و میلیتاریسم آمریکا. ملی سازی غول های صنعتی آمریکایی و اتحاد با کارگران آمریکایی. برای فدراسیون سوسیالیستی قاره ی آمریکا به عنوان بخشی از فدراسیون سوسیالیستی جهانی.

نوامبر ۲۰۰۸



خدمات درمانی رایگان برای همه

تأمین هزینهی خدمات درمانی. خدمات درمانی خصوصی باید الغا گردد. ملی سازی غول های داروسازی که از سلامت مردم کارگر سود می برند.

برابری دو جنس

دستمزد برابر برای کار با ارزش برابر. لیبرال ها باید هزینهی برابری دستمزد را فراهم کنند. سرمایه گذاری در مهدکودک، مسکن و تجهیزات خانگی با کیفیت بالا و در دسترس همگانی. تمام زنان باید اختیار کامل بر بدن خود داشته باشند.

اقدام برای دفاع از محیط زیست

تنها مالکیت عمومی بر زمین، صنایع بزرگ، نفت، شرکت های معادن و چوب، انرژی و حمل نقل می تواند بنیان رویکرد سوسیالیستی حقیقی به محیط زیست باشد. طرح های محیط زیستی در هر نسل مورد ارزیابی قرار می گیرند و نه فصل های مالی.

پایان تمام انواع تبعیض

پایان کنترل های نژادپرستانه ی مهاجرین و پناهجویان. وحدت کارگران راه شکست نژادپرستان و شرایطی است که به نژادپرستی امکان ظهور می دهد.

برنامه ی سوسیالیستی تولید برای صنایع ماهیگیری، چوب و کشاورزی

حفاظت از محیط زیست و مشاغل. پایان هرج و مرج بازار در صنعت منابع. ملی سازی سوپرمارکت ها و شرکت های کشاورزی-شیمیایی که زندگی کشاورزان را نابود می کنند. آغاز برنامه ی سوسیالیستی داوطلبانه ی تولید در کشاورزی که حافظ مشاغل و امنیت کشاورزان باشد.

تحصیلات برای همه

هزینه ی مدارس و دانشگاه هایمان را تأمین کنید. پایان دست اندازی شرکت ها به کلاس درس. حفظ شهریه و وام.



به تحریر در آورد. من فقط کمی از آن چه کامنوف به من گفت را به خاطر می آورم:

قدری جسمانی ای که استالین به کار برد تا دستگاه دفتر سیاسی کمیته مرکزی و اداره سردبیری پراودا را از دست مولوتف خارج کند. در این جریان مولوتف بزدلی نشان داده و نسبت به مسئولیت های حزبی خویش بی تفاوتی نشان داد...

کامنوف حادثه دراماتیکی را توضیح داد که عموماً حزب از آن بی خبر است، و به تجدید روابط استالین با منشویک ها بدون قائل شدن هیچ گونه شرطی مربوط می شود. این واقعه در سال ۱۹۱۷ اتفاق افتاد، یعنی زمانی که استالین بین لنین و دشمنان او مانور می داد.

چگونه تعدادی از بلشویک های قدیمی پتروگراد و مسکو منجمله خود کامنوف مواضع دفاعی منشویک ها را پذیرفتند. کامنوف نسخه ای از این خاطراتش را در پایه یک صندلی در آپارتمانش مخفی می کرد. او تصور نمی کرد که کسی به فکر نگاه کرده به این خاطرات رسوا کننده استالین بیافتد. او نسخه دست نویس را در حضور منشی شخصی اش، که به او کمک می کرد، مخفی نمود. یک ساعت بعد، G.P.U. در آپارتمان کامنوف ظاهر شد... و نسخه دست نویس را توقیف کرد...

نامه هشتم:

کیوبی شف، که از پیرامونیان استالین بود، از لنین و تروتسکی بیش از همه، نفرت داشت. نفرت از این دو انقلابی بزرگ از روزهای اول قدرت شوروی شروع شد؛ کیوبی شف، بلشویک قدیمی، امیدوار بود که پست مهمی در اولین دولت شوروی به دست آورد. ولی سمتی به او داده نشد. در شرایط آن زمان، بلشویک های "تازه پا" از گروه مژریانتسی سابق، بلشویک های قدیمی را که مناسب نیازهای انقلاب و یا وظایف انقلابی نبوده و بعد از پیروزی انقلاب اکتبر در جستجوی مقامات مهم بودند، کنار زدند.

توده اصلی بلشویک قدیمی در مراکز دورافتاده و در تمام روسیه به این آرزوی جاه طلبانه، یا به دسیسه بر ضد مژریانتسی و تروتسکی، تنها به این بهانه که آن ها در کنگره ششم به حزب پیوسته بودند، غریبه بودند. توده های اصلی به لنین و تروتسکی خوش آمد گفته از آن ها پشتیبانی کرده، برای ساختن دولت شوروی دست به دست هم داده بدون ظاهر ساختن ترس، جانشان را در جبهه های جنگ داخلی فدا نمودند.

کیوبی شف چنین نبود. او به قسمتی کوچک به عنوان دبیر کمیته ایالتی حزبی سامارا منصوب شد و از آن راضی نبود. به زودی جنگ داخلی شروع شد و کیوبی شف سمتی دیگر یافت و به عضویت شورای نظامی دفاع سامارا منصوب شد. در جنگ شدیدی که بر سر سامارا و ولگا در گرفت، کیوبی شف عضو شورای نظامی، بزدلی و بی عرضگی نشان داد: او شهر سامارا را به ارتش سفید تسلیم کرد.

به علت این خیانت تروتسکی او را خیانت کار خطاب کرد و اعلام کرد که او را به عنوان بزدلی و خیانتکاری تیرباران خواهد کرد.

لنین در این مورد از تروتسکی پشتیبانی کرده و زندگی کیوبی شف به نخی بند بود. فقط دست کور تقدیر او را نجات داد. ولی آینده ثابت کرد که او آدمی کینه جو بود. از آن زمان به بعد او دشمن شخصی تروتسکی و لنین گشت...

در سال ۱۹۲۳ در دوره بحث درون حزب، کیوبی شف در ازای دریافت مقام نزدیک تری به رهبری عالی کشور، بر علیه تروتسکی، از استالین و زینوویف پشتیبانی نمود. دلایل کیوبی شف بر علیه تروتسکی کاملاً شخصی بودند. نفرت کهن وی از تروتسکی به علت رسوائی سامارا، او را راحت نمی گذاشت. او در آشکار و نهان انتقام می گرفت.

او به طریق پستی از لنین انتقام کشید. هنگامی که مریض بود، نامه ای به کمیته مرکزی نوشت و تقاضا نمود مقاله اش

درباره ی رابکین در پراودا منتشر شود. لنین این مقاله را با اهمیت زیادی تلقی می کرد. (این مقاله خطر فساد دستگاه های دولتی و حزب را هشدار می داد. در موقع بحث تقاضاهای لنین در کمیته مرکزی، کیوبی شف اجازه صحبت گرفت. او ادعا نمود که از نظر اصولی مخالف مقاله لنین در مورد مسئله رابکین می باشد زیرا که به عقیده او (مقاله) قادر به ایجاد اغتشاش در صفوف کارگران بود. در پایان کیوبی شف پیشنهاد نمود که فقط یک نسخه از پراودا با مقاله لنین چاپ شده و برای او فرستاده شود.

مشکل است باور نمود ولی این حقیقت که این پیشنهاد وقیح و بی شرمانه برای اغفال لنین مطرح شده بود نشانی از چگونگی رفتار کمیته مرکزی استالین است نسبت به رهبر بیمارش. بدین وسیله کیوبی شف مودبانه انتقام سال ۱۹۱۸ را از لنین گرفت.^۱



در سال ۱۹۳۵ در زندان ورخن-اولسک زینوویف درباره ی آخرین انتقام کیوبی شف از تروتسکی برای من تعریف کرد. وقتی که در سال ۱۹۲۹، استالین تصمیم گرفت که تروتسکی را از روسیه تبعید کند، او تقریباً از تمام دولت

^۱ - تروتسکی این واقعه را در جاهای مختلف تذکر می دهد. ولی او محل اتفاق را در دفتر سیاسی شرح می دهد نه کمیته مرکزی، و اضافه می کند که پشتیبانی کامنوف را بر علیه آن پیشنهاد داشته است.



های دنیا، غرب و شرق هر دو، استعلام نمود که آیا آن‌ها به تروتسکی پناهندگی سیاسی می‌دهند یا خیر. به استثناء ترکیه، تمام دولت‌های دنیا از پذیرفتن تروتسکی به خاک کشورشان خودداری کردند. ترکیه موافقت کرد، زیرا که تروتسکی رل سودمندی در سرنوشت ملی ترکیه بازی کرده بود. به عنوان کمیسر جنگ، تروتسکی بر علیه سلطان به رهبر شورشیان ترک، آتاتورک، کمک‌های نظامی و اقتصادی رسانده بود. از روی سپاس‌گزاری، ترکیه، لنین و تروتسکی را به عنوان عضو افتخاری مجلس ترکیه انتخاب کرده بود. موقع بحث درباره تمایل ترکیه به پذیرفتن تروتسکی به خاک ترکیه در دفتر سیاسی، کیوبی شف عضو دفتر سیاسی پیشنهاد کرد که "تروتسکی به ترکیه تبعید نشود بلکه در روسیه تیرباران گردد" حتی استالین در آن موقع به تیرباران کردن تروتسکی رأی نداد، و بوخارین از حرف‌های کیوبی شف بر خود لرزید.

در این رابطه، زینویف اضافه کرد: کیوبی شف خوی فاسد و کینه جوئی داشت، درست مانند کولاک چوواش‌ای که در دوران اشتراکی کردن از او سلب مالکیت شده و سپس به قدرت بازگشته باشد" و امروز، می‌توانیم اضافه کنیم، به تلافی گذشته کینه جوئی می‌کند. اغلب کولاک‌ها و یا "کولاک‌های آینده" که استالین آن‌ها را به میزان قابل ملاحظه‌ای در دستگاه‌های حزبی و دولتی جای داد، چنین بودند. برای سال‌های زیادی آن‌ها انتقام کشیدند و عده زیادی از گارد قدیمی بلشویک-و نیز کمونیست‌های زیادی از اولین دهه بعد از (انقلاب) را به پای چوبه اعدام فرستادند.

کلید معمای مرگ اسرارآمیز کیوبی شف باید در همان جایی جستجو شود که کلید معمای مرگ بی‌موقع لنین، در گذشت فرونزه، مرگ تحریک‌آمیز کیروف و عده زیادی دیگر نهفته است. زمانی که موقعش فرا رسد، حقیقت تاریخی در این مورد پاسخی برای نسل آینده خواهد داشت. در مورد کیوبی شف، با اطمینان فرض می‌کنیم که، با ولعی که در

رسیدن به اوج قدرت داشت، رقیب خطرناکی برای استالین گردید. استالین در شخص کیوبی شف آدمی چون خود می‌دید برای این دو عنکبوت زشت در یک شیشه فضای کافی وجود نداشت و آن یکی دیگری را از هم درید.

نامه نهم:

زینویف به همراه لنین در کلبه‌ای گلی در فنلاند مخفی شد. او به دستور کمیته مرکزی به آن جا نرفت، بلکه پاسخ به ندای وجدان خویش و تمایل به شرکت در سرنوشت سخت رایزن خردمندش او را به آن جا کشید. لنین و زینویف سابقه دوستی طولانی داشتند، در سراسر سال‌های تبعید آن‌ها با هم کار کردند. دوستی آن‌ها بر پایه عقاید و اهداف مشترکشان قرار داشت. لنین عادت داشت که تمام افکار و نقشه‌هایش را قبل از همه با زینویف که او را دوستی فداکار و مارکسیستی عالم می‌شمارد، در میان بگذارد.

زیگ زاک‌های زینویف در آوریل و اکتبر محصول حوادث طوفانی‌ای بود که در طی آن شاگرد نتوانست به پای استاد برسد. گرچه زینویف همیشه در چپ‌ترین جناح حزب قرار داشت، چرخش تند لنین او را به وحشت انداخت. ولی ظاهراً هیچ‌کسی در زندگی خطاناپذیر، خلق نشده است و زینویف اشتباهات فراوانی کرد.

.... کامنوف از راهی مخفی به کلبه رفت و آمد می‌کرد. پلیس به دنبال آن‌ها تمام اطراف را جستجو می‌کرد، هر محلی را گردیده، مظنونین را دستگیر می‌ساخت. آن‌ها همه جا در پی شکار لنین بودند. جایزه بزرگی برای به دام انداختن او تعیین شده بود.

۱- در ماه ژوئیه حکومت موقت تبلیغات وسیعی را علیه بلشویک‌ها آغاز کرده، لنین را به جاسوسی آلمان متهم نموده حکم دستگیری او را صادر کرد. لنین و زینویف به فنلاند فرار کرده، با لباس و هینت مبدل رفت و آمد می‌کردند.

بورژوازی روسیه وحشت زیادی از لنین داشت. بورژوازی با تهمت به لنین روحیه‌ای درنده‌خود در مردم ایجاد نمود و داستان‌های دروغین درباره "ترن دربست" کذائی به جریان انداخت. ۲

در درون کلبه کامنوف صحنه روزمره‌ای را مشاهده کرد: لنین و زینویف سرگرم فعالیت معمولی فکریشان بودند، معلم و شاگرد در توافق کامل کار می‌کردند. آن‌ها طرح استراتژی و تاکتیک‌های خود را در مبارزه قریب الوقوع با بورژوازی بر سر قدرت، می‌ریختند. لنین به جای صندلی، روی کنده درخت نشسته، دفتر روی زانو گذارده، روی کتاب دولت و انقلاب کار می‌کرد. او می‌دانست پلیس در پی شکار او بود و کاملاً از اوضاع خطیرش آگاه بود. ولی از مرگ نمی‌ترسید. چیزی که او را به خود مشغول می‌داشت سرنوشت انقلاب و حزب بود. او می‌دانست که پرولتاریا فقط از طریق قیام مسلحانه کارگران و دهقانان در لباس خاکستری سربازی می‌توانست پیروز شود.

بر حسب عادت قدیمی، لنین بازوی کامنوف و زینویف را گرفته درباره اقدامات سرکوب‌گرانه دولت موقت بر علیه بلشویک‌ها شروع به صحبت نمود. او سعی می‌کرد خونسرد بوده، نگرانی درونی را از آن‌ها مخفی دارد. او حتی سعی می‌کرد درباره پلیس بورژوائی بذله بگوید. ولی روح معدنیش در درون آرام نمی‌گرفت. در یک لحظه او ناگهان بازوهای آن‌ها را رها کرده در سکوت فرو رفت. او با خود درباره چیزی فکر می‌کرد. (به قول کامنوف) سپس لنین "به صفحاتی که نوشته بود اشاره کرده به ما گفت: "من از شما استدعا می‌کنم

۲- در آغاز انقلاب فوریه، لنین در زوریخ به سر می‌برد. برای بازگشت به روسیه او مجبور به گذشتن از خاک آلمان بود، در آن زمان آلمان و روسیه در جنگ بودند. بدین منظور به وی یک ترن با واگن دربست داده شد. در این معامله نماینده آلمان، اریک اف. لودن دورف، یکی از عالی‌ترین ژنرال‌های آلمانی در جنگ جهانی اول بود. بدون شک لودن دورف با رساندن لنین به روسیه امید داشت که به بی‌ثباتی روسیه که در حال از هم پاشیدن بود، کمک خواهد کرد.



که... مرا به اطلاع حزب و طبقه کارگر برسانید. صدایش قطع شد. او می خواست بگوید "افکار من در این صفحات" ما مقصودش را فهمیدیم. او دیگر چیزی نگفت. او فقط در لحظات خطر عظیم چنین هیجان عصبی ای ظاهر می ساخت. زینویف و من در سکوت به یکدیگر نظر انداختیم. او از ما عذر خواسته دوباره روی کنده درخت نشست. دقیقه ای طول کشید که او دوباره فعالانه مشغول نوشتن بود و فکر و اراده اش را تمرکز داده بود."

کامنوف و زینویف بعدها درباره ی آن روز در کلبه فکر کردند. آن ها سعی کردند تا دلیل، و معانی کلماتی را که آن موقع لنین اظهار داشت به حدس دریابند. این کلمات به آخرین کلماتی که قبل از مرگ قریب الوقوع به زبان رانده شدند شباهت داشتند. لنین هرگز، با هیچ کس از امکان به هلاک رسیدنش به دست پلیس حکومت موقت سخن نگفت، ولی حالت گویای صورتش و ظنن خطر در صدایش گویای این حقیقت بود که لنین ساعت به ساعت انتظار وقوع فاجعه را داشت و بیشتر از هر وقت با عجله در پی اتمام کتابش بود.

نامه دهم:

درست بعد از آزادی گرجستان به وسیله سربازان ارتش سرخ، یک کمیسیون ویژه از طرف کمیته مرکزی متشکل از استالین، دزژینسکی، کیوبی شف و دیگران از مسکو راهی تفلیس شد. برای رفع احتیاجات کمیسیون دستگاه نسبتاً بزرگی از مأمورین و دسته ای از سربازان چکا در اختیار کمیسیون قرار گرفت... وظیفه کمیسیون بهبود محیط سیاسی گرجستان پس از واژگونی حکومت منشیویک بود.

به زودی شکایاتی از طرف اهالی گرجستان به لنین فرستاده شد، به دین مضمون که اعضاء کمیسیون پا از اختیارات خود فراتر گذارده اند. در این شکایات وحشی گری استبدانه و تیرباران دسته جمعی اهالی گرجستان ذکر شده بود.

لنین طی تلگرافی توجه استالین را به غیر مجاز بودن عملیات خودسرانه معطوف نمود. بعداً، به ابتکار لنین، کمیسیون جدیدی تشکیل شد، که اعضایش را خود لنین انتخاب نمود. این کمیسیون "مسئله گرجستان"، از کامنوف، پیاتاکوف، سوکولنیف و دیگران متشکل شده بود. کمیسیون در تابستان ۱۹۲۳ به گرجستان رفت. بعد از تحقیقات مفصل و مصاحبات متعدد با اهالی، کمیسیون کامنوف معلوم ساخت که کمیسیون پیشین مرتکب جنایات وحشتناکی شده بود: تیرباران های دسته جمعی ترتیب داده شده، تمام دهکده سوزانده شده بود و غارت، چپاول، تجاوز و جنایت بر پایه کینه جوئی شخصی و خون خواهی خانوادگی انجام شده بود. گرجستان کوچک به مدت چندین ماه خویشتن را در جنگال حیوانی درنده خوی به نام به اصطلاح "شخصیت"... می یابد. در هر گوشه صدای ناله مادران و گریه کودکان بر اجساد افرادی که تیرباران شده و یا مثله شده بودند، شنیده می شد.

کمیسیون کامنوف، لنین و دیگر اعضاء دفتر سیاسی را از تحقیقاتش مطلع ساخت، تنها آن وقت لنین از ماهیت کثیف "گرگی جالب" اش آگاه شد. این امر را می توان، در کتاب منتشر نشده خاطرات روزانه منشی های لنین مشاهده کرد. ۱ "مسئله گرجستان" با مشاهده این امر که اورژونیکیدزه در آن دست داشته بوده، خواب را از چشم لنین ربود و او را بی آرامش باقی گذارد. او شدیداً رنجیده شده، و به کامنوف اصرار ورزید که در تنظیم نتایج گزارش عجله کند. به قول کامنوف مسئله گرجستان ضربه شدیدی بر لنین وارد کرد. او بعد از آگاه شده از نقش

۱ - یادداشت های منشی های لنین در مطبوعات روسیه در سال ۱۹۶۳ به چاپ رسیدند و در جلد ۴۵ نسخه روسی آثار لنین (۱۹۶۴) گنجانده شدند. به بحث درباره این سند تاریخی، بخصوص در مورد "مسئله گرجستان" در کتاب یگنار تاریخ قضاوت گرجستان، صفحات ۲۶-۲۱ مراجعه شود. این یادداشتها همچنین مفصلاً در کتاب موشه لوین، آخرین مبارزه لنین، توضیح داده شده اند.

اورژونیکیدزه در این جریان و استبداد استالین به بستر بیماری افتاد. فوتیوا می گوید که لنین مطالب زیر را به او گفت: "در آستانه ی بیماری او دزژینسکی درباره کارهای کمیسیون و در باره "حادثه" به من گفت و این اثر خیلی بدی به روی من داشت"

کامنوف چنین ادامه داد: لنین شدیداً مریض بود و می خواست، تا وقتی که هنوز زنده است، اشتباهش را در مورد مسئله و آگذاری پست دبیرکلی به استالین تصحیح کند. ولی او قادر نبود به موقع آن را انجام دهد. وقتی که خبر مرگ لنین از مسکو به تفلیس رسید کمیسیون "مسئله گرجستان" کارش را پایان بخشید. به مسکو برگشت و تحقیقاتش را به کمیته مرکزی تحویل داد.

این که این تحقیقات که استالین را شدیداً رسوا نمود چگونه ناپدید شدند، تا امروز پوشیده مانده است. تشییع جنازه ا.ا. یوفه (۱۹۲۷) ۲

... اجتماع حاضر در تشییع جنازه از کمیساریای امور داخله در میدان لوبیانکا حرکت کرده، از تأثر بلشوی و دانشگاه مسکو گذشته، پس از طی پرش چیست کاه، به گورستان نوودویچی رسیدند. مسکو، پایتخت روسیه، برای آخرین بار با آدلف ابرامویچ یوفه - دیپلمات و انقلابی معروف شوروی- وداع می کرد. تابوت بر ارابه تویی قرار داشت که با سه اسب کهر کشیده می شد. بر روی در تابوت حلقه های گل زیادی که در میان آن ها حلقه های گل از طرف دولت شوروی و کمیساریای امور خارجه، بستگان و اعضاء کمیته مرکزی حزب یافت می شد، قرار گرفته بود. توجه همه به حلقه گل کوچکی با روبان سرخ، جلب

۲ - سخن رانی هایی که در تشییع جنازه یوفه ایراد شد آخرین تظاهرات وسیع عمومی اپوزیسیون چپ بود. مراجعه شود به گزارش ایساک دویچر در کتاب پیامبر مخلوع و یگنار تاریخ قضاوت کند که در آن مدونف از شاهدان حاضر و سایر نویسندگان سامیزدات نقل قول هایی می آورند. نامه خودکشی یوفه در کتاب لنون تریتسکی: آن مرد و آثارش به چاپ رسیده است.



شده بود که روی آن نوشته بود "از تروتسکی و زینوویف".

خیابان های مسکو از جمعیت پر شده بود. اجتماع تشییع کننده به آهستگی حرکت می کرد. از پشت جمعیت هیچ کالسکه و یا ماشینی نمی آمد. همه پیاده بودند. در پس تابوت ماریا میخائیلونا یوفه، بیوه او می آمد. تروتسکی در حالی که بازوی او را چسبیده بود، در کنار او قدم برمی داشت. در پشت سر آن ها زینوویف، کامنوف، رادک، پیاتاکوف، پره اوبراژنسکی، ساپرونوف، لاشویچ می آمدند. در پس آن ها نمایندگان رسمی دولت در تشییع جنازه، از جمله چپرین وزیر خارجه، ریوتین عضو دفتر سیاسی، و دیگران می آمدند. در پشت سر آن ها هزاران مبارز به عنوان دوست متوفی و شرکت کنندگان فعال انقلاب و جنگ داخلی، صف بلندی کشیده بودند. آن ها آمده بودند تا آخرین احترام را به رفیقشان در مبارزه مشترک برای امر انقلابی ابراز دارند.

۱. یوفه در آخرین روزهای ارتجاع تزاری زمانی که اجساد انقلابیون از تیرهای چراغ برق آویزان می شد و شعله های سنکرهای ۱۹۰۵ در محله ی پرسنیا به خاموشی می گرانید، به جنبش انقلابی پیوست. او بدون پشیمانی، خانه پدر ثروتمندش را ترک کرد، ترک زندگی راحت بورژوازی برای پیوستن به زندگی خطرناک یک جنگنده انقلابی برای پرولتاریا. با وجود خطر تبعید و یا مرگ به ضرب گلوله پلیس، این راه زندگی را بی باکانه پیمود.

در اولین روزهای قدرت شوراهای یوفه خواسته شد که در مشکل ترین میدانی که دولت شوراهای با آن روبرو بود، محیط فعالیت های دیپلماتیک سیاست خارجه به کار بپردازد. در این راه کارشکنی ها و موانع، یکی پس از دیگری در مقابل او بود. دنیای بورژوائی فکر به رسمیت شناختن قدرت شوراهای هم نمی کرد. تنها توانائی، دانش و استعداد عظیم یوفه قادر به غلبه بر این موانع بود. در کوشش هایش برای به دست آوردن شناخت رسمی برای روسیه، او مانند سربازی پیش قراول در

میدان نبرد می بود که جاده را از مین پاک می کند. وی اولین سفیر تام الاختیار سرزمین شوراهای به آلمان بورژوائی و سایر کشورهای بود. او از طرف تروتسکی، کمیسر امور خارجه وقت، مأمور باز کردن گره طناب مشکلات بین روسیه و آلمان گردید. او در مذاکرات سال ۱۹۱۸ در برست نقش مهمی بازی کرد. برای این کار برجسته از لنین تشکر شخصی دریافت نمود. نه چندی پیش از مرگش، یوفه سفیر ما در ژاپن بود.

یوفه از حوادثی که در آن سال ها در درون حزب اتفاق می افتاد شدیداً آزرده شد. مبارزه درونی حزب را تهدید به خطر انشعاب می کرد. اخراج زینوویف و تروتسکی نشانه شروع آن بود. یوفه کوشید تا این گردش خطرناک حوادث را، متوقف سازد و راه آن را مسدود نماید. او برای یافتن مثالی برای تبعیت در تاریخ گذشته به جستجو پرداخته آن را در مرگ شجاعانه لافارگ... یافت. به نام نجات وحدت حزب... یوفه به زندگیش پایان داد، در روزی که آینده حزب تهدید می شد، هم چون نگهبانی در لحظات خطر، در سر پست خودش را قربانی حزب نمود.

صفوف جلوی اجتماع به مقبره نوودویچ وارد شدند. در دروازه های مقبره انبوه پلیس مسلح به تفنگ اجتماع کرده بودند. نیوکیدزه، دبیر کمیته اجرائی سندیکاهای سراسری شوراهای، در کنار افراد مسلح ایستاده بود. به او دستور داده شده بود که فقط به بستگان و دوستان نزدیک متوفی اجازه ورود داده شود. به ما دستور داده شد که "فوراً متفرق شده به خانه برویم." ولی ما، که ۱۰۰۰۰ نفر بودیم، به در هجوم برده و به آن ها تاخت بردیم. پلیس

۱- در ۱۹۱۱، پل لافارگ، سازمان دهنده جنبش اولیه مارکسیستی فرانسه، به اتفاق همسرش لارا، دختر مارکس، در سن هفتاد سالگی خودکشی کردند. لنین که در تشییع جنازه آن ها در پاریس صحبت کرد، به کروپسکیا چنین گفت: "اگر کسی دیگر نتواند برای حزب کار کند، باید قادر به روبرو شدن با حقیقت باشد و مانند لافارگ ها بمیرد."

عقب نشینی کرد. در داخل گورستان در کنار دیوار، قبر بازی را دیدیم و در بالای دیوار سربازان مسلح چکا ایستاده بودند. آن ها (محض احتیاط) برای ما تله ای قرار داده بودند همان طور که سال ها بعد آگاه شدیم، این نقشه شیطانی استالین برای تحریک به خون ریزی و آدم کشی بود.



میتینگی نزدیک قبر آغاز شد. اول چپرین صحبت کرد. بعد از او ریوتین، یکی از نمایندگان رسمی دولت در تشییع جنازه به پا خاست و صحبت کرد. او یک "ستاره تاز پا" از درجه اول بود و مطابق همان خط آشنا صحبت کرد، صحبتش خیلی خشن و حاوی حملات غیرمنتظره علیه اپوزیسیون سوگنامه ای بود مملو از اشارات توهین آمیز و ظاهراً تحریک آمیز بر علیه تمام ما، ولی ما خشم خود را فرو خوردیم و ساکت ماندیم.

ریوتین ادعا نمود که تمام اپوزیسیون برای مرگ یوفه قابل سرزنش است. در آن موقع به سختی می شد گمان برد که چند سال بعد ما ریوتین، این "ستاره" را درست مانند خودمان با سر نوشتی یکسان در زندان ورخن - اورالسک ملاقات خواهیم نمود.

نطق ریوتین به درازا کشید و از جمله های خشن به اپوزیسیون به حمله به تروتسکی پرداخت. موقعی که او فریاد زد که ل.د. تروتسکی "غروب انقلاب را پیشگویی می کند"، فریاد اعتراض نیرومندی در تمامی گورستان طنین افکند.

"چطور جرأت می کنی، خاموش شو! تو گوئی او بود که مورد تهمت و بی احترامی قرار گرفته بود، ریوتین روحیه اش را از دست داده بدون تمام کردن نطق تهمت آمیزش، از سکوی خطابه پائین آمد.



پرولتاریائی را رفیع می‌افزایم و آن را پیش به سوی کمونیزم جهانی حمل می‌کنیم. پاینده باد حزب کمونیست انقلابی!" گورستان با انفجار کف زدن طوفانی به خروش آمد. به مدتی طولانی فریادهای همبستگی با تروتسکی طنین افکنده بود. همبستگی با سخنانی که به خوبی مطابق افکار و آرزوهای آن هائی بود که در آن جا گرد آمده بودند. در تمام مدت از تروتسکی فیلم برداری می‌شد.



وقتی که بالاخره سکوت حکم فرما گشت، زینویف و کامنوف بر سکوی خطابه قرار گرفتند. بعد از سخنرانی آن‌ها ما تابوت را درون قبر قرار دادیم و مشتی خاک سرد بر آن پاشیدیم.

"راه تو پایان یافته است، ولی برای ما مبارزه هنوز در پیش است." افکار ما چنین بود. ما هیچ تصویر غلطی از مبارزه آینده نداشتیم و پیش بینی می‌کردیم که جام مشقت را تا آخرین قطره خواهیم نوشید.

گورستان به خاموشی نگرانید بلکه بیشتر به غلیان آمد. حضور تروتسکی در میان ما روحیه و ایمانمان را در پیروزی ایده آل‌های لنین و انقلاب جهانی بالا برد. ما به او مشتاقانه نگاه می‌کردیم و از او می‌خواستیم: "که بیشتر برای ما صحبت کن."

ما که چون توده ای انبوه گرد تروتسکی ایستاده بودیم، به ناگهان متوجه شدیم که او را به دیوار آجری فشار می‌دهیم. به نظر می‌رسید که خطر وقوع یک حادثه تلخ ایجاد شده است. لاشویچ اولین کسی بود که آن را احساس کرد. او که در اکتبر ۱۹۱۷ یکی از شرکت کنندگان هجوم به کاخ زمستانی و فرمانده نیروهای ما در جبهه جنگ سیبری بود،

تروتسکی اظهار داشت: ۱ "پرچم لنینیستی انقلاب جهانی به لجن کشیده شده و لگدمال گردیده است" او، استالین را متهم به خیانت به اهداف لنین نمود. سخنان ناطق چون زنگ خطر هشدار دهنده بود "چگونه ما آن را دوباره بلند خواهیم کرد؟ چگونه ما دوباره آن را از گل و لای خواهیم زدود؟" پرچم لنین را در چشم ذهنمان تصور نموده، با خود فکر می‌کردیم.

تروتسکی مضافاً گفت که رهبری کمیته مرکزی اجازه داده است که شرایط انقلابی در اروپا، چین و هندوستان از دست برود و انقلاب جهانی را برای دهه های زیاد به عقب انداخته است. این خیانت به انترناسیونالیزم است.

با شنیدن سخنان تروتسکی، من به یاد کلمات خردمندانه لنین در مورد انقلاب جهانی افتادم.

در آوریل ۱۹۱۷ لنین از بالای بام واگن زره پوش در ایستگاه فنلاند با چنین کلماتی به پرولتاریای روسیه توسل جسته بود. در سال ۱۹۱۹ او اولین کنگره انترناسیونال کمونیستی را نیز با همین کلمات مخاطب قرار داده بود. آن کلمات در برنامه ی حزب ثبت شده بود و چنان که گویی در هماهنگی با این افکار، من کلمات تروتسکی را می‌شنیدیم:

"در روسیه عقیده ارتجاعی ناسیونال سوسیالیسم در یک کشور مسلط می‌شود. در تحلیل نهائی این (تز) می‌تواند به احیای روابط سرمایه داری در این کشور بیانجامد." آخرین کلمات تروتسکی بر قبر یوفه هم چون یک سوگند مقدس به زنگ درآمد: "ما پرچم لنینیستی انقلاب

۱ - تا این نقطه، خاطرات خاطره نویسن تقریباً مطابق نطق تروتسکی است که در آرشیو تروتسکی در دانشگاه هاروارد نگهداری می‌شود. ولی متن موجود در آرشیو شامل چیزی نظیر قطعه زیرین مربوط به "انقلاب جهانی" نمی‌باشد. خاطره نویسن احتمالاً نطق تروتسکی را با نطق زینویف، که از قرار معلوم خیلی آتشین بوده است اشتباهاً در هم آمیخته است.

تروتسکی در کنار اسپرانوف ایستاده، به نظر می‌رسید که از سیر افکار بیدار شده از اسپرانوف سؤال کرد. "چرا بر سر او فریاد می‌زنند؟" من نشنیدم اسپرانوف در جواب چه گفت، ولی از ظاهر تروتسکی می‌شد دریافت که او به سخن رانی در کنار قبر یوفه گوش نمی‌داد و به اطراف خود توجهی نداشت. عمیقاً در افکار خویش غرق شده و بر قبر باز خیره شده بود. گونه چپش به طور عصبی می‌پرید.

...وقتی که چچیرین اعلام داشت که سخنران بعدی لئوداویویچ تروتسکی است، همه سکوت کردند. حتی سربازان بالای دیوار گورستان به حالت راحت باش در آمدند.

تروتسکی بر بالای کرسی خطابه رفته کلاه را از سر برداشت. سخنانش، مانند یک آهنگ غم آلود روان شد و بر مغز استخوان ما اثر کرد. من نطق‌های زیادی از تروتسکی شنیده بودم، ولی هرگز نطقی مانند این وجود نداشت. او از دوستش صحبت کرد، از انقلابی ای که روان آتشین اش را تا آخرین قطره خون، فدای انقلاب نمود.

مرگ یوفه عمیقاً بر تروتسکی اثر بخشید. این نوع مرگ می‌تواند به تقلید غیرمجاز دیگران بیانجامد. مثال نجیبانه لافاک‌ها یک مبارزه برای ایده آل‌های انقلابی نبود، بلکه اعتراضی بود، اعتراضی که به قیمت گران خرید شده و می‌توانست مضر باشد، چرا که جنگ جوهرا را از صفوف انقلاب دور می‌ساخت. این نمی‌توانست اجازه داده شود. و سپس آهنگ غم انگیز موجود در نطق تروتسکی شروع به جا باز نمودن برای ندای جذاب خواندن به زندگی و مبارزه در راه آن نمود: کلمات تروتسکی ده هزار جمعیت شنونده را متأثر ساخت، کلمات زنگ دارش چون فلز به صدا درآمد "هیچ کس حق ندارد سرمشق این مرگ را دنبال کند، شما می‌باید سرمشق این زندگی را دنبال کنید."

این دستور فرمانده ارتش بود...، هرگز این دستور را، این فرمان را، حتی در تیره ترین روزهای خفقان استالینیستی فراموش نکرده ایم.



درس های اسپانیا:

فرانک متهم است، نه انقلاب سوسیالیستی.

آخرین هشدار (۱۹۳۷)

لئون تروتسکی
برگردان: کیومرث عادل

منشویزم و بولشویزم در اسپانیا

به هر حال، فاشیسم یک رژیم فنودال نیست، بلکه ارتجاع بورژوازی است. مبارزه موفق علیه ارتجاع بورژوازی تنها با داشتن نیروها و روش های انقلاب پرولتاری ممکن است. خود منشویزم ساخته ی تفکر بورژوازی است، و [مسلم] از این نکات هیچ اطلاعی ندارد و نمی تواند داشته باشند.

نقطه نظر بولشویکی، که تنها توسط بخش جوان بین الملل چهارم بیان می شود، تئوری انقلاب مداوم را به عنوان نقطه شروع برگزیده است، و این بدان معنی است که حتی مسائل صرفاً دموکراتیک مانند برچیدن مالکیت ارضی نیمه فنودال، تنها با کسب قدرت از سوی پرولتاریا حل خواهد شد، و در نتیجه، انقلاب سوسیالیستی را در برنامه خود قرار می دهد. علاوه بر این، در جریان مراحل اولیه انقلاب، کارگران اسپانیا در عمل نه مسائل صرفاً دموکراتیک، بلکه خواسته های کاملاً سوسیالیستی را مطرح کردند. درخواست عدم فراروی از مرزهای بورژوا دموکراسی در عمل، نه به معنی دفاع از انقلاب دموکراتیک بلکه انکار آن است. تنها از طریق واژگونی روابط کشاورزی است که دهقانان می توانند به عوان بخش عظیم توده ها، به یک سد محکم علیه فاشیسم تبدیل شوند. اما ملاکان در اتحادی صمیمی با بورژوازی مالی، صنعتی و بانکی و روشنفکران بورژوازی که به خود آنها وابسته هستند، قرار دارند. حزب پرولتاریا بدین گونه با انتخاب مابین دوراهی رفتن با توده های دهقانی یا بورژوازی لیبرال رو به رو می شود. قرار دادن دهقانان و بورژوازی لیبرال در همان ائتلاف، تنها یک دلیل دارد: کمک به بورژوازی برای فریفتن دهقانان و بدین گونه منزوی ساختن کارگران. انقلاب ارضی تنها می تواند علیه بورژوازی و از طریق دیکتاتوری توده های پرولتاریا انجام گیرد. راه سوم و دولت بینابینی وجود ندارد.

تمام اعضای عمومی مشغول مطالعه دقیق عملیات نظامی در ایتالی، اسپانیا و شرق دور برای جنگ بزرگ آینده هستند. بیکار پرولتاریای اسپانیا که جرعه های درخشان انقلاب آتی جهانی را بر می انگیزد، نباید با دقتی کمتر از این مورد مطالعه قرار گیرد، تنها تحت این شرایط حوادث آتی ما را غافلگیر نخواهد کرد.

سه ایدئولوژی یعنی منشویزم، بولشویزم و آنارشیزم (با نیروهای نابرابر) در اردوگاه به اصطلاح جمهوری جنگیدند. با نگاه به احزاب جمهوری بورژوازی، آنها را احزابی بدون استقلال عقیده و اهمیت سیاسی می یابیم که تنها با بالا رفتن از گرده رفورمیست ها و آنارشیزست ها قادر به حفظ خود بودند. علاوه بر این، بزرگنمایی نیست چنانچه بگوئیم رهبران آنارکو سندیکالیست های اسپانیا هم برای انکار عقیده و به صفر رساندن مفاهیم آن، هر چه در توان داشتند انجام دادند. در حقیقت دو عقیده در اردوگاهی به اصطلاح جمهوری جنگیدند، منشویزم و بولشویزم.

طبق نظر سوسیالیست ها، استالیسنیست ها، منشویک ها و نمونه های آنان، انقلاب اسپانیا تنها حل وظایف دموکراتیک را هدف قرار داده است و جبهه متحد با بورژوازی دموکراتیک در آن ناگزیر است. از این نظر، هر تلاش پرولتاریا برای فرا رفتن از محدودیت های بورژوا دموکراسی نه تنها زودرس، بلکه کشنده است. علاوه بر این، آنچه در برنامه ی انقلاب ذکر شده، مبارزه با

به طریق نظامی به ما فرمان داد تا حلقه ای به قطر چندین صنف بر گرد تروتسکی به وجود آوریم و از فشار امواج انسانی به طرف او جلوگیری کنیم. از وقوع یک فاجعه جلوگیری شد، ولی مردم فریاد می زدند و از او می خواستند تا بیشتر صحبت کند. سپس، او را بر شانه های خود بلند کردیم و او ما را مخاطب قرار داد: "رفقا احتیاجی به تظاهرات نیست. ما برای وداع با رفیقمان به این جا آمده ایم. ما هدف دیگری نداشتیم. یک بار دیگر تکرار می کنم: احتیاجی به تظاهرات نیست. به خانه های خود بروید."

ما- بیش از ۱۰ هزار نفر کمونیست، فعالین حزب، که بر علیه رهبری ضد لنینیست مشتی غاصب به خشم آمده بودیم- منتظر دستورات تروتسکی بودیم، در آن موقع ما از تروتسکی انتظار دستورات قاطع داشتیم، ولی در عوض از او تقاضای آرامش دریافت کردیم. ولی هیچ یک از ما در مورد حقانیت او تردیدی نداشت. ما به تروتسکی اطمینان داشتیم. این کاری بود که باید انجام می شد.

تروتسکی از راهرو تنگی از میان مردم به دروازه مقبره، جانی که ماشین بلوپورودوف کمیسر خلق انتظارش را می کشید، راهنمائی شد. وقتی که تروتسکی دور شد، لاشویچ به ما گفت: "خوب، دوستان ما رفتند، برویم خانه." ما افسرده، در حالی که در قلوبمان شعله های امید برای پیروزی انقلاب جهانی سوسیالیستی هنوز شعله ور بود، متفرق گشتیم.

... از آن زمان سال ها گذشته است. سرزمین شوراها محاصره اقتصادی را شکسته است. ولادیمیر ا. لنین، پیش از آن که بتواند اشتباه مرگ آور کنفرانس سیزدهم حزب را اصلاح کند، جان سپرد. این اشتباه سیاسی ای بود که به طور غم انگیزی بر سرنوشت اکثریت همکاران واقعی لنین و مدافعان وصیت نامه اش اثر گذارد.

ادامه دارد





اسپانیا تنها حلقه ی تراژیک جدیدی است در این زنجیره ی جنایات و خیانت ها.

اتحاد با سایه ی بورژوازی

مهم ترین حقیقت از لحاظ سیاسی، آن است که جبهه خلقی اسپانیا در واقع حتی فاقد متوازی الاضلاع نیروهاست. جایگاه بورژوازی به وسیله ی سایه اش اشغال شد. بورژوازی اسپانیا بدون آنکه به خود زحمت شرکت در جبهه خلقی را بدهد، به واسطه ی استالینیست ها، سوسیالیست ها و آنارشویست ها، پرولتاریای این کشور را به خود وابسته کرد. اکثریت استنمارگران با تمام اختلافات سیاسی جزئی خود، آشکارا به اردوگاه فرانکو پیوستند. بورژوازی اسپانیا از همان ابتدا درک کرد که جنبش توده ای انقلابی، بدون هیچ نوع تئوری انقلاب مداوم، بدون توجه به شکل آغاز آن، علیه مالکیت خصوصی زمین و درآمد تولید حرکت می کند، و همکاری با این جنبش با اقدامات دموکراتیک مطلقا غیر ممکن است.

به همین دلیل باقی مانده ی ناچیز طبقات دارا در اردوگاه جمهوری باقی ماندند: مسرز، آزانا، شرکا و امثال آنها. [در واقع] وکلای سیاسی بورژوازی نه خود آن طبقه ی دارا، با شرط بندی همه چیز بر یک دیکتاتوری نظامی، قادر بود در آن واحد، از نمایندگان سیاسی دیروز برای فلج کردن، به هم ریختن و پس از آن خفه کردن جنبش سوسیالیستی توده ها در قلمرو جمهوری، استفاده کند.

جمهوری خواهان چپ، بدون نمایندگی بورژوازی اسپانیا در کمترین میزان، باز هم کمتر نماینده ی کارگران و کشاورزان هستند. آنها نماینده ی هیچ کس جز خودشان نیستند. اما با کمک متحدانشان- استالینیست ها، سوسیالیست ها و آنارشویست ها- این اشباح سیاسی، نقش قاطعی در انقلاب اجرا کردند. چطور؟ بسیار ساده، با تجسم اصول انقلاب دموکراتیک که مصونیت مالکیت شخصی است.

سوسیالیست ها، آنارشویست ها و لیبرال ها، حاصل جمع از تعداد هر کدام از آنها جدا از یکدیگر بزرگتر است. و این تمام نکات آنها است. اما، علم حساب در این مورد به تنهایی کفایت نمی کند. حداقل به مکانیک نیاز است. قانون متوازی الاضلاع نیروها در مورد سیاست نیز به کار می رود، می دانیم که در چنین متوازی الاضلاعی، هر چه نیروهای ترکیب کننده از هم دور شوند، برآیند کمتر خواهد بود. هنگامی که متحدان سیاسی به مسیر های مخالف گرایش داشته باشند، نتیجه برابر صفر خواهد بود.

برخی مواقع، تشکیل بلوک متشکل از گروه های سیاسی و اگرای طبقه کارگر برای حل مشکلات عملی مشترک، ناگزیر است. در شرایط مشخص تاریخی، چنین بلوکی مستعد جذب توده های خرده بورژوازی تحت ستمی است که منافعی نزدیک به منافع پرولتاریا دارند. برآیند نیروهای عضو چنین بلوکی می توانند بسیار قوی تر از میزان نیروهای هر کدام از بخش های ترکیب کننده باشد. در خلاف آن، اتحاد سیاسی بین پرولتاریا و بورژوازی، که منافع شان در زمان حاضر ۱۸۰ درجه مخالف یکدیگر است، به عنوان یک قانون عمومی تنها می تواند نیروهای انقلابی پرولتاریا را فلج سازد.

جنگ داخلی، که در آن نیروی تهدید و اجبار عریان بسیار موثر است، به روح فداکاری والای همزمان نیاز دارد. کارگران و دهقانان تنها از طریق برپایی مبارزه ای برای رهایی خود می توانند پیروزی را بیمه کنند. تحت چنین شرایطی، وابسته ساختن پرولتاریا به رهبری بورژوازی به معنی تضمین شکست در جنگ داخلی است.

این حقایق ساده، کمترین محصولات تحلیل های تئوریک خالص هستند. از سوی دیگر، آنها استنتاجات قاطعی از تجربیات تاریخی است که حداقل از سال ۱۸۴۸ آغاز شده است. تاریخ جدید جامعه بورژوازی مملو است از انواع جبهه های خلقی، یعنی انواع ترکیبات سیاسی برای فریب زحمتکشان. تجربه

از نقطه نظر تئوری، شگفت آور ترین نکته در مورد سیاست های استالین در قبال اسپانیا، نادیده گرفتن مطلق الفبای لنینیسم است. پس از یک تاخیر چند دهه ای- و آن هم چه دهه های!- کمینترن، منشویزم را کاملا بازسازی کرده است. بیشتر از آن، کمینترن برای سازگار نشان دادن این دکترین به یاقوه گویی روی آورده است. در روسیه تزاری، در آستانه ۱۹۰۵، فرمول انقلاب تماما دموکراتیک، در هر صورت، بحث های بیشتری را به دنبال داشت تا در اسپانیا در سال ۱۹۶۷. بسیار شگفت آور است که در اسپانیا مدرن، "سیاست لیبرال کارگری" منشویزم به سیاست ارتجاعی ضد کارگر استالین تبدیل شده است. همزمان با آن، عقیده منشویک ها، این کاریکاتور مارکسیزم، به کاریکاتوری از خود تبدیل شده است.

تئوری جبهه خلقی

بی تجربگی است اگر که سیاست های کمینترن در اسپانیا را ناشی از اشتباه نظری بدانیم. استالینیسم به غیر از منافع تجربی بوروکراسی شوروی، توسط تئوری مارکسیستی یا هیچ نوع تئوری دیگری رهبری نمی شود. در محافل خودمانی، بدبینان شوروی، فلسفه جبهه خلقی "دیمیتروف" را به تمسخر می گیرند. اما آنها کادرهای فراوان مروج این فرمول مقدس برای فریفتن توده ها را، از ساده و حقه باز گرفته تا احمق و شارلاتان در اختیار دارند. لوئیز فیشر، با جهالت و کوفت نظری، منطق گرایی کوتاه فکرا نه و نیز ناتوانی مادرزادی خویش در شنیدن صدای انقلاب، نماینده ی منفور این برادری رقت انگیز است. "اتحادیه نیروهای مترقی!"، "پیروزی ایده ی جبهه خلقی!" و "پورش تروتسکیست ها به صفوف ضد فاشیست!" چه کسی باور می کند که مانیفست کمونیست ۹۰ سال پیش به رشته ی تحریر در آمده است؟

تئورسین های جبهه خلقی، اصلا از اولین قانون علم ریاضیات، که عمل جمع است، فراتر نمی روند: کمونیست ها بعلاوه ی



استالینیست ها در جبهه ی خلقی

علل پیشرفت جبهه خلقی اسپانیا و مکانیک های درونی آن کاملا مشخص هستند. وظیفه رهبران بازنشسته ی چپ بورژوازی عبارت بود از جلوگیری از انقلاب توده ها و بازیافتن اعتماد به نفس استثمارگران: "چرا به فرانکو نیاز دارید در حالیکه ما جمهوری خواهان، می توانیم همان کار را انجام دهیم؟" منافع آژانا و شرکا در این نقطه مرکزی با منافع استالین، که با اثبات توانایی خود به بورژوازی در زمینه ی حفظ نظم در مقابل هرج و مرج به کسب اعتماد فرانسوی ها و انگلیسی ها نیاز داشت، منطبق بود. استالین به آژانا و شرکا به عنوان پوششی در مقابل کارگران نیاز داشت: "البته خود استالین طرفدار سوسیالیزم است، اما یک نفر باید مراقب باشد که جمهوری خواهان بورژوا دفع نشوند! آژانا و شرکا به استالین به عنوان یک جلاذ با تجربه نیاز داشتند، با قدرت سرکوب توده ها در زمان شورش و انقلاب. رفورمیست های سنتی بین الملل دوم، که مدت ها پیش از مسیر مبارزه طبقاتی خارج شده اند، به دلیل حمایت های مسکو موج جدید اعتماد را حس می کنند.

اما این حمایت ها لزوما از تمام رفورمیست ها صورت نگرفت، بلکه ارتجاعی ترین آنها از ان بهره بردند. کابالرو چهره حزب سوسیالیست، که به طرف اشرافیت کارگری چرخش کرده است را نمایان ساخت. نگرین و پریتو همیشه به سوی بورژوازی چشم داشتند. نگرین با حمایت مسکو بر کابالرو فائق آمد. سوسیالیست های چپ و آنارشویست ها، اسیران جبهه خلقی، گرچه برای حفظ تمام آنچه ممکن بود از دموکراسی نگاه داشت، تلاش کردند اما جرات بسیج توده ها علیه ژاندارم های جبهه ی خلقی را نداشتند، و علاوه بر آن تلاششان در پایان به شیون و زاری ختم شد. استالینیست ها بدین گونه، با [تیروهای] راست افراطی، معترفا جناح بورژوازی حزب سوسیالیست، متحد بودند. آنها فشار خود را علیه چپ- پی او یو ام، آنارشویست ها

و سوسیالیست های چپ- به عبارتی، علیه دسته های میانه رویی متمرکز ساختند که حتی در گوشه ای دور، فشار توده های انقلابی را منعکس می کردند.

این حقیقت سیاسی در ماهیت خود بسیار مهم است، در آن واحد میزان انحطاط کمینترن طی چند سال گذشته را نشان می دهد. من در ابتدا استالینیزم را سنترالیزم بوروکراتیک تعریف کردم، و تعدادی از وقایع صحت تعریف من را اثبات کرد. اما امروزه این آشکارا منسوخ است. مصلحت بوروکراسی بناپارتیستی نمی تواند بیش از این با بی میلی سنترالیستی و دو دلی منطبق باشد. دسته استالینیست برای آشتی با بورژوازی می تواند تنها با محافظه کارترین گروه های اشرافیت بین المللی کارگری متحد شود. قطعا این اتحاد برای تثبیت سیرت ضد انقلابی استالینیزم در پهنه ی جهانی انجام گرفته است.

برتری های ضد انقلابی استالینیزم

این موضوع ما را مستقیما به پاسخ این معما می کشاند، که چطور حزب کمونیست اسپانیا، با شمار ناچیزی عضو و رهبری بسیار ضعیف، توانست قدرت خود، در به دست گرفتن افسارهای قدرت در مقابله با سازمان های قدرتمند تر سوسیالیست و آنارشویست را به نمایش گذارد. توضیح معمولی مبنی بر آنکه استالینیست ها برای به دست آوردن قدرت به راحتی به داد و ستد سلاح های شوروی می پرداختند، بسیار سطحی است. مسکو در قبال مهمات، طلای اسپانیایی دریافت می کرد. این اقدام با توجه به قانون بازار سرمایه داری همه چیز را پنهان می کند. پس استالین برای غلبه بر قدرت چه تدبیری کرد؟

جواب عادی این است که دولت شوروی، که پیش چشم توده ها با تجهیز و تهیه منابع نظامی قدرت خود را بالا برده، شرط همدستی خود را اقدامات موثر علیه انقلابیون مقرر ساخته بود، و بدین ترتیب مخالفان خطرناک خود را از مسیرش کنار زد. کلیت این موضوع مسلم است،

اما این فقط یک منظر قضیه و کم اهمیت ترین آن است. حزب کمونیست اسپانیا، با وجود کسب "قدرت و نفوذ" به مدد محموله های شوروی، یک اقلیت کوچک باقی ماند و با نفرت روز افزون در میان کارگران رو به رو شد. در سویی دیگر، تنها تعیین شروط همدستی برای مسکو کافی نبود، بلکه والنسیا می بایست به آنها تن دهد. این قلب مسئله است. نه تنها زامورا، شرکا و نگرین، بلکه حتی کابالرو نیز همگی در زمان تصدی رهبری، کم و بیش آماده ی پذیرش درخواست های مسکو بودند. چرا؟ زیرا این آقایان خودشان آرزو می کردند که انقلاب را در محدوده های بورژوازی نگه دارند. آنها شدیداً از هر یورش انقلابی کارگران در هراس بودند.

استالین با مهمات و اولتیماتوم ضد انقلابی اش، ناجی تمام این گروه ها بود. استالین ناجی آنها شد، بنابراین [حالا می توانستند] به پیروزی نظامی بر فرانکو چشم بدوزند، و در همان زمان استالین آنها را از تمام مسئولیت هایشان در قبال جریان انقلاب رها ساخت. آنها به سرعت ماسک های سوسیالیستی و آنارشویستی خود را، به امید استفاده ی مجدد از آنان پس از استقرار دموکراسی بورژوازی به دست استالین، در گنجه گذاشتند. این آقایان می توانستند برای رسیدن به آرامش و آسایش، از این پس خیانت خود را با بیان لزوم یک توافق نظامی با استالین توجیه کنند. استالین هم به سهم خود سیاست های ضد انقلابی اش را با لزوم حفظ اتحاد با جمهوری بورژوازی توجیه می کند.

تنها از این نقطه نظر گسترده می توانیم به تصویری واضح از صبر فرشته واری که قهرمانان عدالت و آزادی همچون آژانا، نگرین، شرکا، کابالرو، گارسیا اولیویر و دیگران، در مقابل جنایات جی.پی.یو از خود نشان داده اند، دست پیدا کنیم. اگر آنها همان طور که اظهار می کنند، انتخاب دیگری نداشتند، به این دلیل نبود که چیزی جز سر بریده ی انقلابیون و حقوق کارگران برای پرداخت قیمت هواپیماها و تانک ها نداشتند، بلکه به این دلیل است که برنامه



ی کاملاً دموکراتیک آنها، که ضد سوسیالیستی است، جز با توسل به ترور تحقق نمی یابد. وقتی کارگران و کشاورزان در مسیر انقلاب خود قدم می گذارند- زمانی که کارخانه ها و املاک را تصرف می کنند، صاحبان قدیمی را اخراج می کنند، قدرت را در استان ها به دست می آورند- آنگاه ضد انقلاب بورژوازی- مثل دموکرات، استالینیست یا فاشیست ها- برای مقابله با این جنبش، روش دیگری جز تهدید و اجبار خونین که توسط دروغ ها و حيله ها تکمیل می شود، ندارند. برتری دسته استالین در این مسیر عبارت بود از توانایی او در اجرای فوری اقدامات، که فراتر از ظرفیت آزانا، شرکا، نگرین و باقی متحدان چپ بود.

استالین به روش خودش صحت تئوری انقلاب مداوم را تصدیق می کند

بدین گونه دو برنامه ناسازگار در سرزمین جمهوری اسپانیا با هم رو در رو شدند. در یک سو، برنامه حفظ مالکیت خصوصی در مقابل تعرض پرولتاریا به هر قیمت، و دور نگاه داشتن دموکراسی از فرانکو، از سوی دیگر، برنامه برانداختن مالکیت خصوصی از طریق کسب قدرت توسط پرولتاریا. برنامه اول مصلحت سرمایه داری را به واسطه ی اشرافیت کارگری، محافل فوقانی خرده بورژوازی، و بخصوص بوروکراسی شوروی بیان می کرد. برنامه دوم در زبان مارکسیزم و گرایشات جنبش توده ای انقلابی، نه کاملاً هوشیار اما قدرت مند معنی یافت. متأسفانه سد ضد انقلابی جبهه خلقی بین گروهی از بولشویک ها و پرولتاریای انقلابی قرار گرفت.

سیاست جبهه خلقی، در چرخش، در مقابل تهدید های استالین به عنوان منبع سلاح ها، مضمم برخورد نکرد. البته تهدید ها کم نبودند، اما دلیل موفقیت این تهدیدات ذاتاً در شرایط درونی خود انقلاب نهفته بود. برای شش سال، وضعیت اجتماعی اسپانیا زمینه ی ان طغیان های رشد یابنده توده ها علیه رژیم

نیمه فنودال و مالکیت بورژوا را فراهم می ساخت. نیاز دفاع از مالکیت خصوصی با شدیدترین اقدامات، بورژوازی را به آغوش فرانکو انداخت. دولت جمهوری به بورژوازی قول داده بود که با اقدامات دموکراتیک از مالکیت آنها دفاع کند، اما خصوصاً در جولای سال ۱۹۳۶ ورشکستگی کامل خود را نمایان ساخت. زمانی که موقعیت جبهه مالکیت بورژوازی بیش از از جبهه نظامی تهدید شد، دموکرات ها از همه رنگ از جمله آنارشویست ها، در مقابل استالین تعظیم کردند و او نیز در زراد خانه ی خود جز روش های فرانکو چیزی نیافت.

رژیم بورژوازی بدون توسل به تعقیب تروتسکیست ها، پومیست ها، آنارشویست های انقلابی و سوسیالیست های چپ، تهمت های کثیف، مدارک دروغین، شکنجه در زندان های استالین و قتل در کمینگاه ها، نمی توانست حتی دو ماه تحت پرچم جمهوری به حیات خود ادامه دهد. جی.پی.یو به دلیل دفاع استوار آنها از منافع بورژوازی علیه پرولتاریا با پستی و خون آشامی، به آقای موقعیت تبدیل شد.

کرنسکی دموکرات در مبارزه خود علیه انقلاب سوسیالیستی، در ابتدا در دیکتاتوری نظامی کورنیلوف به دنبال حمایت بود و بعداً تلاش کرد با قطار مسافری ژنرال کراسنوف سلطنت طلب وارد پتروگراد شود. از سوی دیگر، بولشویک ها مجبور شدند، برای به انتها رساندن انقلاب دموکراتیک، دولت یاهو گویان و شارلاتان های دموکرات را سرنگون سازند. بدین شکل به هر نوع تلاش برای برپایی دیکتاتوری نظامی (و یا فاشیستی) پایان دادند.

انقلاب اسپانیا یک بار دیگر نشان داد که دفاع از دموکراسی در مقابل روش های ارتجاعی فاشیستی غیر ممکن است و از سوی دیگر، مشخص ساخت که رهبری یک مبارزه حقیقی در مقابل فاشیزم جز با روش های انقلاب پرولتاریا ممکن نیست. استالین جنگ علیه تروتسکیزم (انقلاب پروتاری) را با نابودی دموکراسی با استفاده از اقدامات

بناپارتهیستی جی.پی.یو به انجام رسانید. این موضوع بار دیگر و برای همیشه اشتباه تمام تئوری های قدیمی منشویکی اتخاذی از سوی کمینترین را، که انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی را به دو بخش تاریخی مستقل و جدا از نظر زمانی، تبدیل می کند، اثبات می نماید. کار جلاخان مسکو، صحت تئوری انقلاب مداوم را به روش خود تائید کرد.

نقش آنارشویست ها

آنا شویست ها هیچگاه موقعیت مستقلی در انقلاب اسپانیا نداشتند. تمام آنچه که انجام دادند نوسانی بین بولشویزم و منشویزم بود. دقیق تر، کارگران آنارشویست به صورت غریزی مشتاق ورود به مسیر بولشویزم بودند. (۱۹ جولای ۱۹۳۶ و اول ماه می ۱۹۳۷) در حالی که رهبران آنها، بر عکس، با تمام توان توده ها را به اردوگاه جبهه خلقی به عنوان رژیم بورژوازی سوق دادند.

آنارشویست ها، با تلاش برای تجدید خویش به اتحادیه ها و سازمان های رشد یافته در شرایط صلح و با نادیده گرفتن آنچه در بیرون چهارچوب اتحادیه های کارگری، میان توده ها، احزاب سیاسی و در دستگاه دولت گذشت، نشان دادند که قوانین انقلاب را درک نکرده اند. اگر آنارشویست ها از انقلابیون بودند، می بایست پیش از هر اقدامی، فراخوانی برای تشکیل شورا اعلام کنند، که نمایندگان تمام زحمتکشان شهر و روستا را که تحت ستم ترین لایه هایی که هرگز به عضویت اتحادیه های کارگری در نیامده اند را نیز شامل می شود. طبیعتاً کارگران انقلابی می توانستند سمت های برجسته و عمده را در این شوراها به دست آورند؛ استالینیست ها در اقلیت ناچیزی باقی می ماندند؛ پرولتاریا می توانست به نیروی شکست ناپذیر خود ایمان بیاورد؛ دستگاه دولت بورژوازی معلق در هوا و آویزان بماند؛ یک ضربه ی قوی می توانست برای در هم شکستن این دستگاه کافی باشد؛ انقلاب سوسیالیستی می توانست به یک نیروی محرک مقتدر دست یابد. پرولتاریای فرانسه نیز می توانست برای زمان



زیادی لئون بلوم را از مسدود کردن انقلاب پرولتاری آن سوی رشته کوه های پیرنی منع کند. بوروکراسی مسکو هم نمی توانست دست به چنین اقدامی بزند. سخت ترین مشکلات می توانستند به محض وقوع حل شوند.

آنارکو سندیکالیست ها، به جای آن، برای پنهان شدن از سیاست کاری در اتحادیه های کارگری، در میان حیرت خود و جهان، به چرخ پنجم ارباب ی دموکراسی بورژوازی تبدیل شدند. اما چرخ پنجم برای زمان طولانی کاربرد ندارد. بعد از آنکه اولیور گارسیا و طرفدارانش به استالین و نوکرانش کمک کردند تا قدرت را از کارگران دور نگاه دارد، آنارشویست ها خودشان از دولت جبهه خلقی اخراج شدند. آنها پس از آن کاری بهتر از پریدن بر عرابه ی گروه پیروز و مطمئن ساختن آنها از طرفداریشان انجام ندادند. آنها ترس خرده بورژوازی از بورژوازی بزرگ، و خرده بوروکرات از بوروکرات بزرگ را با سخنرانی های اشکبار در مورد تقدس جبهه خلقی (بین یک قربانی و جلادان) و در مورد ناروایی هر نوع دیکتاتوری، شامل دیکتاتوری خودشان، پنهان ساختند. "در انتها، ما می توانستیم قدرت را در جولای ۱۹۳۶ به دست آوریم..."، "در نهایت، ما می توانستیم قدرت را در می ۱۹۳۷ به دست آوریم..." آنارشویست ها از استالین-نگرین خواستند، تا خیانتشان به انقلاب را به رسمیت شناخته و بابت آن پاداششان دهد، چه تصور تهوع آوری.

توجیه آن که "ما قدرت را به دست نیاوردیم نه به این دلیل که نمی توانستیم بلکه قصدمان چنین چیزی نبود، زیرا ما با هر نوع دیکتاتوری مخالف بودیم" و امثالهم، در خود محکومیت قطعی آنارشویزم، به عنوان عقیده ای مطلقاً ضد انقلابی را در بر دارد. تقبیح کسب قدرت، به معنی واگذاری داوطلبانه ی قدرت به گردانندگان آن و استثمارگران، است. ماهیت هر انقلاب شامل روی قدرت آمدن یک طبقه جدید، برای اجرای برنامه ی حیات خود بوده و می باشد. غیرممکن است که جنگ برپا کرد اما پیروزی را نخواست. غیرممکن است که

توده ها را به قیام رهبری کرد بدون تدارک برای کسب قدرت.

هیچ کس نمی توانست، پس از کسب قدرت، آنارشویست ها را از برپایی نوع رژیمی که لازم می دانند، و البته قابل تحقق می پندارندش، منع کند اما خود رهبران آنارشویست ها ایمان به آن را از دست دادند. آنها از قدرت پنهان می شدند نه به این دلیل که آنها مخالف هر نوع دیکتاتوری هستند- در حقیقت، آنها با ناله و شیون از دیکتاتوری استالین-نگرین حمایت کرده و می کنند- بلکه برای اینکه آنها تمام اصول و جرات خود را از دست دادند، اگر هرگز اینها را داشته باشند. آنها از همه چیز می ترسیدند: "انزو"، "درگیری" و "فاشیزم". آنها از انگلیس و فرانسه می ترسیدند اما این عبارت پردازان بیش از هر چیز از توده های انقلابی می ترسیدند.

چشم پوشی از کسب قدرت حتما سازمان های کارگری را به باتلاق رفورمیسم می کشاند و به عروسک های بورژوازی تبدیل می کند. از نظر ساختار مبارزه ی طبقاتی جامعه طور دیگری نمی تواند باشد. آنارشویست ها نمی توانند در مخالفت با هدف کسب قدرت، در پایان از مخالفت با هدف انقلاب و ايمانند. رهبران سی.ان.تی.و.اف.ای.آی نه تنها در حفظ سیطره ی خود بر قدرت در سال ۱۹۳۶، بلکه در بازپس گیری ذره ذره ی هر آنچه با یک ضربه از دست داده بودند، به بورژوازی کمک کردند. آنها در می ۱۹۳۷، در قیام کارگران خرابکاری کردند و بدین وسیله دیکتاتوری بورژوازی را نجات دادند. بدین وسیله آنارشویزم، که می خواست مخالف سیاست باشد در حقیقت نشان داد که "مخالف انقلاب" و در زمان های بحرانی تر "ضد انقلاب" است.

تنورسین های آنارشویست که پس از آزمون بزرگ ۱۹۳۱-۳۷ به تکرار باوه گویی های قدیمی در مورد کروئشئات ادامه می دهند و استالینیزم را نتیجه بدیهی مارکسیزم و بولشویزم می دانند، به این وسیله به سادگی نشان می دهند که برای همیشه برای انقلاب مرده اند.

شما می گوید که مارکسیسم از درون فاسد است و استالینیزم فرزند مشروع آن محسوب میشود؟ اما چرا ما مارکسیست های انقلابی برای مبارزه مهلک با استالینیزم در سراسر جهان دست به کار شدیم؟ چرا دسته استالینیستی، تروتسکیزم را دشمن اصلی خود می داند؟ چرا هر نزدیکی به نظرات ما یا مندهای عمل ما (دورانی، آندرس، نین، لاندانو و بقیه) گانگسترهای استالینیست را مجبور به توسل به انتقام گیری های خونین می کند؟ چرا، از سوی دیگر، رهبران آنارشویزم اسپانیا در طول سال های جنایات جی.پی.او در مادرید و مسکو، تحت عنوان وزرای دولت کابالرو-نگرین، به عنوان نوکران بورژوازی و استالین مشغول خدمت بودند؟ چرا حتی امروز، آنارشویست ها، اسپران داوطلبی استالین-نگرین، جلادان انقلاب، باقی ماندند و ناتوانی خود در مبارزه با فاشیزم را نشان داده اند؟

با پنهان شدن پشت کروئشئات و ماخنو، مدعیان آنارشویزم هیچ کس را فریب نخواهند داد. در ماجرای کروئشئات و مبارزه با ماخنو، ما از پرولتاریا در مقابل ضد انقلاب دهقانی دفاع کردیم. آنارشویست های اسپانیایی از ضد انقلاب بورژوازی در مقابل انقلاب پرولتاریا دفاع کرده و می کنند. هیچ سفسطه ای این حقیقت را که آنارشویست ها و استالینیست ها در سنگری مقابل توده های کارگران و مارکسیست های انقلابی قرار داشتند را از تاریخ حذف نخواهد کرد. این حقیقتی است که برای همیشه در آگاهی پرولتاریا باقی خواهد ماند.

نقش پی.او.یو.ام

سابقه پی.او.یو.ام هم بهتر نیست. پوم برای اطمینان خود، تلاش کرد تا خود را بر فرمول انقلاب مداوم بنیاد نهد (به همین دلیل استالینیست ها، پومیست ها را تروتسکیست می نامند). اما انقلاب با اظهارات تنوریک سیراب نمی شود. پوم به جای بسیج توده ها بر علیه رهبران رفورمیست، از جمله آنارشویست ها، برای متقاعد ساختن این آقایان به برتری سوسیالیزم بر سرمایه داری تلاش می



کرد. این لحن در تمام سخنرانی ها و مقالات رهبران پوم به چشم می خورد. آنها برای جلوگیری از بروز اختلاف با رهبران آنارشیست از تشکیل هسته های خود در سی.ان.تی، و اداره ی امور دیگر، اجتناب کردند. برای جلوگیری از تضاد های تند، آنها کار انقلابی را در ارتش جمهوری به انجام نرساندند. به جای آن، اتحادیه های کارگری و مجاهدین خود را ساختند که از موسساتشان دفاع می کرد و یا به تسخیر قسمت خود در جبهه می پرداخت.

پوم، با منزوی شدن پیشگامان انقلابی از طبقه، پیشگامان را ضعیف ساخت، و طبقه را بدون رهبری رها کرد. از نظر سیاسی پوم به کلی به جبهه خلقی نزدیک تر ماند تا بولشویزم. علت آنکه پوم، خود را قربانی سرکوب های پست و خونبار احساس می کرد، نشئت گرفته از شکست جبهه ی خلقی در اتمام ماموریتش- یعنی خفه کردن انقلاب- بود به استثنای تکه تکه ساختن جناح چپ خود.

پوم در تحلیل های نهایی ثابت کرد که بر خلاف هدفش بزرگترین سد در مقابل مسیر تاسیس حزب انقلابی است. حامیان دیپلماتیک یا افلاطونیه بین الملل چهارم مانند اسنولیت، رهبر حزب کارگران سوسیالیست انقلابی آلمان، کسی که مشروحا از اقدامات نیمه کاره پوم، بی قاطیعتی و طفره روی اش، مختصرا، در سانتزیمش، حمایت کرده بود، بزرگترین مسئولیت را بر عهده خودشان گذاشت. انقلاب از سانتزیم متفر است. انقلاب سانتزیم را افشا و نابود می کند. انقلاب با گذشت زمان، سانتزیم، دوستان و حامیانش را بی اعتبار خواهد کرد. این یکی از مهم ترین درس های انقلابی اسپانیا است.

مسئله ی تسلیح

سوسیالیست ها و آنارشیست ها که با به میان کشیدن نیاز پرداخت اصول و وجدان در قبال سلاح های خریداری شده از مسکو، سعی در توجیه تسلیم خود به استالین داشتند، ناشیانه به دروغ گویی می پرداختند. البته، بسیاری از آنها

ترجیح می دادند که خود را بدون قتل و پرونده سازی از مخصه رها سازند، اما هر هدفی هزینه های مرتبط به آن را می طلبد. در آغاز آوریل سال ۱۹۳۱، مدت زیادی پیش از دخالت نظامی مسکو، سوسیالیست ها و آنارشیست ها هر چه در توان داشتند انجام دادند تا از انقلاب پرولتاری جلوگیری کنند. استالین به آنها اموخته بود که چطور این کار را تا به پایان برسانند. آنها به شرکای جرم استالین تبدیل شدند تنها به این دلیل که همفکران او بودند.

اگر رهبران آنارشیست ها کمترین شباهتی به انقلابیون داشتند، می بایست اولین برگه ی تهدید از جانب مسکو را نه تنها با تهاجم سوسیالیستی، بلکه با افشای شروط ضد انقلابی استالین در مقابل طبقه ی کارگر جهان پاسخ دهند. بنابراین آنها می توانستند مسکو را مجبور به انتخاب میان دو گزینه ی انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری فرانکو نمایند. بوروکراسی ترمیدوری از انقلاب متفر و از آن در وحشت است. اما از به دام افتادن در حلقه ی فاشیستی نیز می هراسد، از طرف دیگر، به کارگران وابسته است. تمام نشانه ها حاکی از آن است که مسکو می توانست به قیمتی معقول تر، مجبور به تامین سلاح شود.

اما جهان بر گرد مسکوی استالینست نمی چرخد. در طول یک سال و نیم جنگ داخلی، صنایع جنگی اسپانیا می توانست و می بایست به وسیله ی تبدیل برخی کارخانه های داخلی به صنایع جنگی تقویت شود. چنین اقدامی به دلیل ترس مسکو و متحدان اسپانیایی اش از ابتکار سازمان های کارگری انجام نگرفت. یک صنایع جنگی قوی می توانست به ابزاری قدرتمند در دست کارگران تبدیل شود. رهبران جبهه ی خلقی ترجیح دادند به مسکو وابسته بمانند.

دقیقا در همین مسئله است که نقش خیانتکار جبهه ی خلقی به شکلی زنده نشان داده می شود. این اقدام مسئولیت معامله های خیانتکارانه ی بورژوازی- استالین را به سازمان های کارگری انداخت. البته تا زمانی که آنارشیست ها

یک اقلیت باقی ماندند، نمی توانستند به سرعت بلوک حاکم را از به عهده گرفتن التزاماتی که برای مسکو و سرورانش، لندن و پاریس، خوشایند می دانستند، باز دارند. اما آنها می توانستند و می بایست، بدون دست کشیدن از بهترین جنگجوی جبهه بودن، آشکارا خود را از خائنین و خیانت ها جدا سازند، موقعیت واقعی را برای توده ها شرح دهند، آنها را علیه دولت بورژوازی بسیج کنند، و نیرو های خود را روز به روز برای تسخیر قدرت و بدین وسیله سلاح های مسکو، تقویت کنند.

اما اگر مسکو در نبود یک جبهه ی خلقی، از دادن سلاح تماما امتناع می ورزید چه؟ و ما در پاسخ خواهیم گفت، اگر اتحاد شوروی در کل وجود نداشت چه؟ انقلاب ها تا به حال بدون وابستگی به حامیان قوی و بلند پایه ی خارجی که سلاح آنان را تامین می کردند به پیروزی رسیده اند. ضد انقلاب، به عنوان یک قانون از قیومیت خارجی لذت می برد. آیا به یاد اوری تجربیات دخالت فرانسه، انگلیس، امریکا، ژاپن و غیره علیه شوروی لازم است؟ پرولتاریای روسیه، بدون حمایت نظامی از خارج، بر ارتجاع داخلی و دخالت خارجی غلبه یافت. انقلاب به پیروزی رسید، در ابتدا، با کمک یک برنامه ی اجتماعی جسور که امکان کسب اسلحه ها را به توده ها می داد و ارتش دشمن را نابود کرد. ارتش سرخ، منابع نظامی آمریکایی، انگلیسی، و فرانسوی را به تصرف در آورد و لشگرهای اعزامی خارجی را به سوی دریا راند. آیا این واقعا فراموش شده است؟

اگر در سران کارگران و دهقانان مسلح، انقلابیون حضور داشتند و نه عوامل بزدل بورژوازی، مسئله ی تسلیح مهمترین مسئله در اسپانیا نبود. ارتش فرانکو، شامل، ریفیان های مستعمراتی، و سربازان موسولینی، از گزند سرایت افکار انقلابی مصون نبودند. سربازان فاشیزم ثابت کردند که در محاصره ی آتش مهیب خیزش های سوسیالیستی، مقدار ناچیزی هستند. سلاح ها و نوابغ نظامی در مادرید و باسلونا کم نبود،



موضوع اصلی فقدان یک حزب انقلابی است.

شرایط پیروزی

شرایط برای پیروزی توده ها بر ارتش استعمارگران در جنگ داخلی به سادگی در این اصول بیان شده اند:

۱. مبارزان انقلابی باید کاملاً از این نکته آگاه باشند که برای رهایی کامل اجتماعی خود می جنگند و نه برای استقرار مجدد اشکال قدیمی (دموکراتیک) استعمار.

۲. کارگران و دهقانان پشت ارتش انقلابی هستند و نیروهای دشمن نیز باید همین مطلب را بدانند.

۳. روح انقلاب اجتماعی باید کاملاً در تبلیغ در جبهه ی خودی به مانند جبهه ی دشمن رسوخ کند. شعار "اول پیروزی بعد رفورم" شعار تمام ستمکاران و استعمارگران از پادشاهان وابسته به کتاب مقدس تا استالین است.

۴. سیاست ها و استراتژی ها توسط طبقاتی مشخص می شود که در مبارزه شرکت می کنند. توده های انقلابی باید یک دستگاه دولتی داشته باشند که مستقیماً و به سرعت خواسته های آنان را بیان کند. تنها شورای کارگران، دهقانان و سربازان می تواند نقش چنین دستگاهی را ایفا کند.

۵. ارتش انقلابی نباید تنها به حرف زدن محدود شود، بلکه باید به سرعت اقدامات عاجل انقلاب سوسیالیستی را در استان هایی که فتح می کند به اجرا در آورد. سلب مالکیت خصوصی، و دیگر ذخایر و انتقال آنها به نیازمندان، بازتقسیم مسکن و خانه سازی به نفع دهقانان، برقراری کنترل کارگری و قدرت شورایی به جای بوروکراسی پیشین.

۶. دشمنان انقلاب اجتماعی، شامل عناصر استعمارگر و عواملشان، حتی اگر به "دموکرات"، "جمهوری خواه"، "سوسیالیست" و "آنارشیست" تغییر چهره داده باشند، باید بی رحمانه از ارتش اخراج شوند.

۷. بر فراز هر واحد نظامی باید کمیسرهایی با اختیارات بالا به عنوان انقلابیون و سربازان قرار داشته باشند.

۸. در هر واحد نظامی باید یک هسته ی پیوسته ی استوار شامل از جان گذشته ترین مبارزان که توسط سازمان های کارگری پیشنهاد می شوند، حضور داشته باشد. اعضای این هسته ها تنها یک امتیاز ویژه دارند: اولین کسانی هستند که در مقابل آتش اسلحه ی دشمن قرار می گیرند.

۹. هیئت فرماندهی در ابتدا الزاماً شامل برخی عناصر بیگانه و نامطمئن خواهد بود. امتحان آنها، امتحان مجدد و غربال آنها باید بر اساس تجربیات مبارزه، پیشنهاد کمیسرها و شهادت مبارزان صفوف و رده های مختلف انجام گیرد. همزمان با آن باید آموزش شدید صفوف کارگران انقلابی تا فرماندهان انجام گیرد.

۱۰. استراتژی جنگ داخلی باید قوانین هنر نظامی را با وظایف انقلاب اجتماعی ترکیب کند. نه تنها در تبلیغ، بلکه در عملیات نظامی نیز باید ساختار اجتماعی واحد های مختلف نظامی دشمن را به حساب آورد (داوطلبان بورژوازی، دهقانان بسیج شده، و یا مانند ارتش فرانکو، بردگان مستعمراتی) و در انتخاب خطوط عملیات، باید ساختار اجتماعی سرزمین های مربوطه را به دقت مورد بررسی قرار داد (مناطق صنعتی، مناطق دهقانی، انقلابی یا ارتجاعی، مناطق ملیت های تحت ستم و ...) به طور

خلاصه، سیاست انقلابی بر استراتژی حکمفرما است.

۱۱. دولت انقلابی و کمیته ی اجرایی کارگران و دهقانان هر دو باید روش های کسب اعتماد کامل ارتش و ملیت های تحت ستم را بدانند.

۱۲. سیاست خارجی باید بیدار سازی آگاهی انقلابی کارگران، دهقانان تحت استعمار و ملیت های تحت ستم در سراسر جهان را به عنوان هدف اصلی خود دنبال کند.

استالین شرایط شکست را تضمین کرد

همان طور که می بینیم، شرایط برای پیروزی هموار است. آنها در تجمعاتشان نام انقلاب سوسیالیستی را با خود دارند. هیچ یک از این شرایط در اسپانیا موجود نبودند. دلیل اصلی آن، نبود عدم حضور حزب انقلابی است. درست است که استالین تلاش کرد تا اسپانیا را به خاک خارجی اعمال بلشویزم تبدیل کند: پولیت بورو، کمیسرها، سلول ها، جی.پی.او و غیره. اما او تمام آنها را از محتوای اجتماعی شان تهی ساخت. او برنامه ی بلشویکی و بدین وسیله، شورا را به عنوان قالب ضروری ابتکار انقلابی توده ها رد کرد. او تکنیک های بلشویکی را در خدمت مالکیت بورژوازی قرار داد. او در کوتاه فکری بوروکراتیک خود تصور می کرد که کمیسرها خود پیروزی را تضمین خواهند کرد. اما کمیسرهای مالکیت خصوصی نشان دادند که تنها توانایی تضمین شکست را دارند.

پرولتاریای اسپانیا بالاترین کیفیت های نظامی را به نمایش گذاشت. با اهمیت بالای خود در اقتصاد کشور، با سطح فرهنگی و سیاسی خود، پرولتاریای اسپانیا در اولین روز انقلاب نه پایین تر بلکه در



سطحی بالاتر از پرولتاریای روسیه در اوایل انقلاب ۱۹۱۷ قرار داشت. سازمان های خود او به مانع اصلی پیروزی تبدیل شدند. فرقه ی فرماندهی استالینیست ها، در تطابق با وظیفه ی ضد انقلابی شان، از مزدورها، مقام پرستان، بی طبقگان، و در کل، تمام انواع فضولات اجتماعی تشکیل شده بود. نمایندگان دیگر سازمان های کارگری- رفورمیست های درمان ناپذیر، آنارشیست های جمله پرداز، سانتریست های درمانده ی "پوم"- گله کردند، ناله کردند، به خود لرزیدند، مانور دادند، اما در نهایت خود را با استالینیزم وفق دادند. در نتیجه ی فعالیت مشترکشان، اردوگاه انقلاب اجتماعی- کارگران و دهقانان- ثابت کرد که به زیر دست بورژوازی یا اگر دقیق تر بگوییم، سایه ی بورژوازی تبدیل شده است. از شدت خونریزی رنگش پریده و شخصیت خود را خرد شده می بیند.

آنجا خبری از فقدان قهرمانی در میان توده ها و رشادت در میان انقلابیون نیست. اما توده ها با منابع خود رها شدند، در حالیکه انقلابیون متفرق، بدون نقشه و بدون برنامه ی عمل باقی ماندند. فرماندهان اردوگاه جمهوری خواهان بیشتر به له کردن انقلاب اجتماعی می اندیشیدند تا کسب پیروزی های نظامی. سربازان اعتماد خود به فرماندهانشان را از دست دادند؛ توده ها اعتماد به دولت را؛ دهقانان کنار ایستادند؛ کارگران خسته شدند؛ شکست در پس شکست از راه رسید؛ یاس و نومیدی به سرعت بر قلب ها مستولی شد. پیش بینی تمام اینها از زمان آغاز جنگ داخلی سخت نبود. جبهه ی خلقی با در پیش گرفتن وظیفه ی نجات سرمایه داری، خود را محکوم به شکست نظامی کرد. استالین با وارونه کردن لنینیزم، نقش گورکن انقلاب را ایفا کرد.

باید اضافه کنیم که تجربه ی اسپانیا بار دیگر نشان داد که استالین از درک جنگ داخلی یا حتی انقلاب اکتبر عاجز است. ذهن استانی و کند او، در پس اتفاقات توفانی سال های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ لنگ لنگان راه می پیمود. دکترین ترمیدوری او، در سخنرانی ها و مقاله هایش در سال ۱۹۱۷ که به بیان عقاید شخصی خود پرداخته بود، پایه گذاری شده بود. اما در سال ۱۹۱۷ او صرفاً از کارگران انقلابی می ترسید، در سال ۱۹۳۷ او گلوی آنها را به قصد خفه کردن می فشرد. آپورتونیست به جلا تبدیل شده است.

جنگ داخلی در قفا

اما، در نهایت، پیروزی بر دولت کابالرو و نگرین می توانست به جنگ داخلی به پشتوانه ی ارتش جمهوری نیاز داشته باشد. این جنگ دایمی در دستگیری ها و قتل انقلابیون، حمله به جنبش انقلابی، خلع سلاح کارگران، مسلح کردن پلیس بورژوازی، ترک بخش های کارگران بدون کمک و اسلحه در جبهه، و در نهایت تحدید ساختگی توسعه ی صنایع جنگ، تجلی پیدا می کند.

هر یک از این اقدامات به عنوان ضربه ای بی رحم به جبهه، خیانت نظامی دیکته شده توسط منافع طبقاتی بورژوازی را رهبری کرد. اما هرزگان دموکرات- شامل استالینیست ها، سوسیالیست ها و انارشیست ها- جنگ داخلی بورژوازی علیه پرولتاریا را، حتی در مناطقی که بیشترین ها به جبهه می پیوستند، جنگی طبیعی و گریز ناپذیر می دانستند و حفاظت از جبهه ی متحد خلقی را وظیفه ی خود قرار داده بودند. از سویی دیگر، جنگ داخلی پرولتاریا علیه جمهوری خواهان ضد انقلاب در نگاه همان هرزگان، یک جنگ جنایی، فاشیستی و تروتسکیستی است که که نیروهای جبهه ی متحد

خلق را بر هم می زند..... در حالیکه دولت جبهه خلقی از مادرید به والنسیا و از والنسیا به بارسلونا حرکت می کند، نرمن توماس، ماجور اتلی، اتو بانر، زیرومسیکی، مالاراکس و چخرده و دروغ گویانی مانند دورانتی و لویز فیشر این حکمت برده وار را در جهان می گسترانند.

اگر همان طور که حقایق نیز تایید می کنند، تنها انقلاب سوسیالیستی توانایی خرد کردن فاشیزم را دارا است، سپس از سوی دیگر یک قیام موفق پرولتری در صورت گیرافتادن طبقات حاکم در بزرگترین مشکلات قابل تصور است. اما هرزگان دموکرات دقیقاً همین مشکلات را به عنوان اثبات تاثیر گذاری طغیان پرولتری از خدا می طلبند. اگر پرولتاریا منتظر هرزگان دموکرات بماند تا ساعت آزادیشان را به آنها اطلاع دهند، برای همیشه برده خواهند ماند. آموزش کارگران برای تشخیص هرزگان مرتجع پشت تمام ماسک هایشان، تحقیر آنها صرف نظر از ماسکشان اولین و مهمترین وظیفه ی انقلابیون است!

نتیجه

دیکتاتوری استالینیست ها بر فراز اردوگاه جمهوری در ذات خود پایدار نیست. چنانچه شکست های ناشی از سیاست های جبهه خلقی، پرولتاریای اسپانیا را بار دیگر به حمله وا می دارد، اینبار با موفقیت دار و دسته ی استالینیست ها به وسیله ی جاروب آهنی روفته خواهد شد. اما چنانچه استالین در تکمیل رسالت خود به عنوان گورکن انقلاب موفق شود، از او تشکر نخواهد شد. بورژوازی اسپانیا او را به عنوان جلا می خواست، و به عنوان قیم نیازی به او ندارند. از نظر بورژوازی اسپانیا، لندن و پاریس از یک سو، و برلین و رم از سوی دیگر نسبت



به مسکو موسساتی توانا تر در حل مسائل هستند. ممکن است که خود استالین بخواهد پیش از فاجعه ی پایانی رد پای خود را از اسپانیا پاک کند، بنابراین امیدوار است تمام بار مسئولیت را بر شانه ی نزدیک ترین متحدانش خالی کند. پس از آن، لیتوینف از فرانکو درخواست از سرگیری روابط دیپلماتیک خواهد کرد. این تمام چیزی است که بارها شاهدش بوده ایم.

حتی پیروزی کامل از تش "جمهوری صوری" در مقابل ژنرال فرانکو نیز به معنی پیروزی دموکراسی نخواهد بود. کارگران و دهقانان دوبار جمهوری خواهان بورژوا را با عوامل چپشان برمسند قدرت نشانده اند. در آوریل ۱۹۳۱ و در فوریه ۱۹۳۶. هر دو بار قهرمانان جبهه ی خلقی پیروزی توده ها را به ارتجاعی ترین و مضمم ترین نمایندگان بورژوازی تسلیم کردند. یک پیروزی سوم، که توسط ژنرال های جبهه ی خلقی به دست آمده، می تواند به معنی توافق ناگزیر آنها با بورژوازی فاشیست و با پشتیبانی کارگران و دهقانان باشد. چنین رژیمی چیزی جز نوع دیگری از دیکتاتوری نظامی نخواهد بود، شاید بدون یک پادشاهی و بدون چیرگی کلیسای کاتولیک.

نهایتاً ممکن است پیروزی ناتمام جمهوری خواهان توسط میانجیان انگلو فرانسوی بی غرض جهت آشتی دادن اردوگاه های متخاصم مورد استفاده قرار گیرد. درک این موضوع سخت نیست که در چنین اتفاقات پر تلاطمی، باقیمانده های دموکراسی در میان آغوش های برادرانه ی ژنرال میاخا (کمونیست!) و فرانکو (فاشیست) خفه خواهد شد. بگذارید یک بار دیگر تکرار کنم: پیروزی یا از آن انقلاب سوسیالیستی خواهد بود یا در چنگال فاشیسم.

به هر حال، این موضوع از قلم نیفتاده است که تراژدی می تواند در آخرین لحظه ها به نمایش کمدی تبدیل شود. وقتی که قهرمانان جبهه ی خلقی هنگامی که از آخرین پایتخت خود می گریزند، ممکن است پیش از سوار شدن بر کشتی های بخار و یا هواپیماها، یک سری رفرم های سوسیالیستی را برای باقی گذاشتن خاطره ای خوش از خود اعلام کنند. اما هیچ فایده ای ندارد. کارگران جهان با تنفر و تحقیر، احزابی که انقلاب قهرمانانه شان را ویران کردند به خاطر خواهند داشت.

تجربه ی تراژیک اسپانیا خطاری وحشتناک- شاید آخرین- پیش از اتفاقات بزرگتر است، خطاری خطاب به تمام کارگران پیشرو جهان. مارکس گفت: "انقلاب ها موتور تاریخ هستند". آنها سریعتر از ذهن احزاب نیمه انقلابی با ربع انقلابی حرکت می کنند. هر کس که از انقلاب عقب بیاقتد، به زیر چرخ های آن سقوط خواهد کرد و نتیجتاً- به عنوان خطر اصلی- خود لوکوموتیو نیز ...

ضروری است که مسئله ی انقلاب را تا آخرین نتیجه ی مشخص به دقت بررسی کنیم و سیاست را با قوانین اولیه ی انقلاب مطابقت دهیم، یعنی با جنبش طبقات به میدان آمده و نه با پیش داوران ها و وحشت های گروه های سطحی خرده بورژوازی که خود را جبهه ی خلقی یا هر نوع جبهه ی دیگری می خوانند. در طول انقلاب، مسیر کمترین مقاومت، مسیر بزرگترین فجایع است. ترسیدن از ایزوله شدن از بورژوازی، موجب ایزوله شدن از توده ها خواهد شد. سازش با پیش داوران های محافظه کارانه ی اشرافیت کارگری خیانت به کارگران و انقلاب است. هوشیاری بیش از حد، فقدان کشنده ی هوشیاری است. این مهمترین درس از نابودی صادق ترین سازمان های

کارگری اسپانیا، مانند سانتریست های "پوم" است. احزاب و گروه های دبیرخانه ی لندن مشخصاً حتی علاقه ای به ترسیم نتیجه ای از آخرین اخطار تاریخ ندارند و یا از انجام آن عاجزند. با این یادگار آنها خود را به فنا دادند.

نسل جدید انقلابیون علاوه بر جبران اشتباهات، با درس گیری از شکست ها تحت تعلیم است. این نسل بد نامی بین الملل دوم را عملاً بررسی کرده است. به ژرفای زوال بین الملل سوم تعمق کرده اند. آنها یاد گرفته اند که چطور آنارشیست ها را نه بر اساس حرف هایشان، بلکه بر مبنای عملشان قضاوت کنند. این یک مدرسه ی با ارزش است که بهای آن با خون مبارزان بی شمار پرداخته شده است. کادر های انقلابی حالا تنها حول بیرق بین الملل چهار گرد می آیند. بین الملل چهارم که در میان غرش های شکست به دنیا آمده، زحمتکشان را به پیروزی رهبری خواهد کرد.



سر دبیر: سعید آراز

همکاران این شماره:

سعید آراز، بابک کسرانی، اکبر مرتضوی،
مراد شیرین، کیومرث عادل، مریم آسوده،
مازیار رازی

پست الکترونیکی:

militantmag@gmail.com

نشانی وبلاگ:

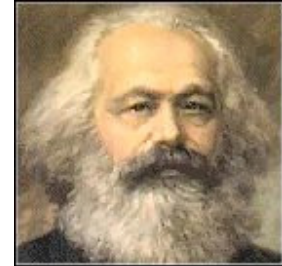
<http://militantmag1.blogfa.com>

نشریه میلیتانت هر ماه پس از انتشار،
بر روی وبلاگ انعکاس می گردد.

رفقا! با نشریه همکاری کنید!



ضرورت یاد گیری و بکارگیری مارکسیزم



توضیح سردبیر: با پایان یافتن بحث های آموزشی گذشته (بحث های بوخارین و پراشنسکی که آخرین آن در شماره ۱۷ انتشار یافت)، تصمیم گرفتیم تا از این شماره بحث های صوتی رفیق "مازیار رازی" در مورد آموزش مارکسیزم را پیاده سازی نماییم و در اختیار علاقه مندان قرار دهیم. شایان ذکر است که فایل صوتی این بحث های آموزشی سابقا روی وبلاگ "آموزه" قرار گرفته بود. در این شماره به عنوان آغاز از مقدمه بحث شروع کرده ایم و امیدواریم تا به صورت مرتب این بحث های مفید را در اختیار علاقه مندان قرار دهیم.

به نظر من مارکسیزم بهترین پدیده ای است که در سطح نظری و عملی در طول ۲۰۰ سال اخیر برای مردم جهان رخ داده است. آنان که این حقیقت را انکار می کنند و مارکسیزم را مسئول روی کار آمدن مثلا استالین در شوروی، مانو در چین و سوسیال دموکراسی در اروپا می دانند یا در این موارد ناآگاهند یا آگاهانه می خواهند مارکسیزم را بی اعتبار جلوه دهند. مارکسیزم علم جامعه است. درکی است علمی متکی به تجربه ی مبارزاتی ۲۰۰ سال گذشته. مارکسیزم راهگشای بشریت بوده است. پیش از آن دانش های اجتماعی حاصل تنها تجربه ی عملی بوده و هیچ گونه بهایی برای علوم اجتماعی قایل نبودند. اهمیت تاریخی سوسیالیزم که در مارکسیزم به آشکارترین شکلی تجلی می یابد، در این است که تلاش می کند شرایطی بیافریند که در آن گرایشات سازنده ی انسان ها بیش از تمایلات مخربشان رشد کند.

مارکسیست ها دعوی بیشتری ندارند. اما آنچه می طلبند اهمیت تاریخی و حیاتی دارد. امروز توانایی های مخرب سرمایه داری ابعاد غول آسایی پیدا کرده است. تنها کافی است به تولید جنگ افزارها، نابودی محیط زیست و ۱۶ میلیون کودکی که هر سال در جهان سوم از گرسنگی، به خاطر بیماری های درمان پذیر می میرند و خطرات ناشی از قحطی های واگیر، مواد غذایی مسموم، اعتیاد و به ویژه جنگ افروزی دولت آمریکا در هیروشیما، ویتنام و امروز در عراق بیاندیشیم.

بشریت دیگر نمی تواند اجازه دهد که نیروهای مخرب و سازنده ی تمایلات غیرعقلانی که همواره ظاهری عقلانی دارند در کنار گرایشات خردمندانه به خودی خود رشد کنند. این دو در تناقض با یکدیگرند. اگر بشریت در خلال چند دهه ی آینده نتواند چنان شرایط اجتماعی مناسبی پدید آورد که رشد نیروهای مخرب، خودپرستی کوتاه بینانه و نبرد همه علیه همه را متوقف سازد، پس متأسفانه باید نابودی بشریت را حتمی دانست. در واقع پیام اصلی مارکسیزم چنین است: در جامعه ای که بر رقابت فردی و ثروت اندوزی متکی است و منافع شخصی به خدمت تولید گازهای سمی در آمده است و نمی توان توانایی های ویرانگر انسان ها را مهار نمود، ضرورت دارد که ساختار اجتماعی و اقتصادی دگرگون شود و بر پایه ی ارزش های همیاری و همبستگی قوام یابد. برای تحقق این امر باید مناسبات تولیدی و ارتباطی تازه ای به وجود آید که این ارزش های اساسی را تعالی بخشد. این امر یعنی مبارزه برای جامعه ی جهانی سوسیالیستی.

سوال می شود که آیا در مارکسیزم نوعی قیم مآبی وجود ندارد که بر آن است که انسان ها را برخلاف میل خودشان به سعادت برساند؟

به اعتقاد من به هیچ وجه. آنچه سوسیالیزم مارکسیستی را آشکارا از انواع ایده های سوسیالیستی پیشین متمایز می کند، انکار دعوی قیومیت در مبارزه ی رهایی بخش است. در تزهای مارکس

درباره ی فویرباخ روشن و آشکار آمده است؛ مریبان باید اول خودشان تربیت شوند. سراسر مارکسیزم بر پایه ی پیکار توده های انبوه کارگران استوار است. مارکسیزم اعتقاد دارد که آزادی طبقه ی کارگر تنها می تواند به دست خود کارگران صورت گیرد نه توسط کارشناسان، دانشمندان، فیلسوفان، دولتها، حکومتها، پارلمانها و حتی احزاب کمونیست. هر چند که اینها می توانند به عنوان ابزارهای مبارزاتی مفید واقع شوند.

آنانی که غیر مسئولانه برخورد می کنند و به این حقایق توجه ندارند، یا آنان که این ابزار عظیم فهم و درک حقایق جهان را نادیده گرفته و به جای آن صرفا بر مفاهیم تردید برانگیز، نامعقول، مرموز و ماوراء الطبیعی که هیچ هدف مثبتی را تأمین نمی کند، متکی هستند، از برداشت علمی و واقعی به دور هستند. همان اندازه که مارکسیزم از جنبه ی علمی حائز اهمیت است، جنبه ی دیگری هم از مارکسیزم وجود دارد که به همان اندازه مهم است و آن جنبه ی معنوی یا اخلاقی سیاسی آن است. مارکس این موضوع را به صورت بسیار رادیکال از جوانی خود تا هنگام مرگ فرموله کرد و به کار برد و هرگز از مفهوم اصلی آن منحرف نگشت و آن مبارزه علیه هرگونه شرایطی بوده که تحت آن انسان ها منفور گشته، از خود بیگانه شده، استثمار و ستم شدند و یا به انسانها توهین شده است. دلیل بی حرمتی به شخصیت انسان ها هرچه باشد و هر اندازه توجیه علمی داشته باشد در مارکسیزم موجه نبوده و با آن مبارزه می شود.

مارکس به این امر واقف بود که در زندگی هیچ چیزی لذت بخش تر از مبارزه در راه دفاع از حقوق بشر نیست. دفاع از استثمارشدگان، سرکوب گشتگان و استثمار شدگان. هیچ راه بهتری از گذاشتن زندگی خود در این راه شریف و بزرگ برای انسان در این دنیا وجود ندارد. این مفهوم اخلاقی سیاسی مارکسیزم است.

اما مارکسیزم بیش از اینها پاسخ گوی بحران کنونی سرمایه داری است. اگر سرمایه داری به بحران بشریت پاسخ



مثبت می داد، دیگر نیازی به مارکسیزم نمی بود. آن وقت مارکسیزم هم مانند هر نظریه ای که زمان آن سپری شده است به کتابخانه ها تعلق می داشت. اما واقعیت چنین نیست. در قرن ۲۰ و ۲۱ بحران سرمایه داری نه تنها کاهش نیافته که افزایش نیز داشته است و تشدید شده است.

علم شناخت و مبارزه با این نابرابری ها کماکان ضروری و در دستور روز قرار دارد. در دهه ی ۱۹۹۰ با فروپاشی نظام های حاکم بر شوروی و اروپای شرقی و تغییر تناسب قوا به نفع سرمایه داری جهانی، وعده و وعیدهای بسیاری از سوی نظام سرمایه داری به مردم جهان داده شد مبنی بر این که گویا شوروی یا به زعم آنها کمونیسم مسبب تمام بحران های سیاسی و اقتصادی و جنگ افروزی ها در چند دهه ی قبل بوده است. آنان ادعا کردند که پس از فروپاشی شوروی زمان صلح و آرامش و شکوفایی اقتصادی فرا رسیده است. متعاقب این تبلیغات گرایشاتی در اپوزیسیون ایران دیده شدند که با وجود اختلافات نظری میان خود، همه در یک نکته توافق نظر داشتند که گویا مارکسیزم کهنه و عتیقه شده و با وضعیت کنونی خوانایی نداشته و باید در جستجوی راه حل های نوین بود و یا این که در عصر گلوبالیزاسیون و نئولیبرالیسم و تحولات نوین تکنولوژیک، مارکسیزم از اعتبار افتاده و باید در واقع به دیدگاه های نو روی آورد. امروز در آستانه ی قرن ۲۱ام بیش از هر زمان دیگری ضرورت مارکسیزم برای مقابله با اجحافات نظام سرمایه داری احساس می شود. بر خلاف ادعاهای نظریه پردازان نظام سرمایه داری وضعیت اقتصادی جهان سرمایه داری حتی در کشورهای متروپل نه تنها بهبود نیافته که روز به روز وخیم تر گشته است. تنها به چند نمونه اکتفا می کنیم، متکی به آمار سازمان های بین المللی:

بر اساس آمار سازمان بهداشت جهانی، عظیم ترین منبع مرگ و میر در جهان نه ناشی از سرطان است و نه ناشی از بیماری های قلبی. بلکه نتیجه ی فقر مضاعف و ریشه ای در جامعه ی سرمایه داری ست. فقری که گریبانگیر

میلیون ها انسان در جهان شده است. فقری که نتیجه ی سیاست های مستقیم سرمایه داری بوده است. این فقر بر خلاف نظر مدافعان سرمایه داری صرفا شامل کشورهای جهان سوم نیست. برای نمونه در ایالات متحده یکی از غنی ترین کشورهای جهان، در اوج شکوفایی اقتصادی ۱۹۸۸ بیش از ۳۲۰۰۰۰۰۰ نفر زیر خط فقر زندگی می کردند. امروز با تشدید بحران اقتصادی این رقم به مراتب بیشتر شده است. اضافه بر اینها فشارهای روانی و روحی بر کارگران و کارمندان این جوامع چنان افزایش یافته که در قرن اخیر بی سابقه بوده است.

گزارش تایمز مالی: در آمریکا دستمزدهای مطلق کارگران و کارمندان طی ۲۰ سال گذشته کاهش یافته است. گزارش لس آنجلس تایمز: در فاصله سال های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۶ که دوران شکوفایی اقتصادی آمریکا بود نسبت سهم درآمد ۵٪ از ثروتمندترین خانواده های آمریکایی از ۱۵٪ به ۲۰٪ افزایش یافت. در صورتی که سهم ۶۰٪ از فقیرترین خانواده ها از ۳۴٪ به ۳۰٪ کاهش یافت.

روزنامه ایندپندنت: کشورهای پیشرفته سرمایه داری، اروپای غربی و آمریکای شمالی، امروز بیش از ۳۰ میلیون بیکار و ۱۵ میلیون اشتغال به کارهای موقت و نیمه وقت دارند. گزارش سازمان برای توسعه و همکاری اقتصادی: در جهان به اصطلاح مهد آزادی غربی همانند دیگر کشورهای جهان، بیماری های قرون وسطایی مانند وبا و طاعون مشاهده شده است. اینها همه در دوره ای اتفاق می افتد که بازدهی اقتصادی کل جهان در حدود ۵ برابر نیم قرن پیش بوده است. در صورتی که فقر، گرسنگی و قحطی تفاوت چندانی با نیم قرن پیش نکرده است.

گزارشات توسعه ی انسانی ملل متحد: تقریبا در ۹۰ کشور جهان درصد درآمد سرانه به آنچه کمتر از ۱۰ سال پیش بود، رسیده است. در ۱۹ کشور که شامل رواندا، لیبی، سودان، هایتی و ... می شود، درآمد سرانه به کمتر از آنچه در سال ۱۹۶۰ (۴۵ سال پیش) بود، رسیده

است. اما همه ی مردم جهان فقیر نشدند بلکه اقلیتی وضعیت بهتری پیدا کردند. در حال حاضر ۵٪ از ثروتمندترین افراد جهان ۱۱۴ مرتبه بیشتر از ۵۰٪ فقیرترین انسان ها درآمد دارند. ۱/۵۴ از ثروتمندترین مردم جهان ۱/۵۴ تریلیون دلار یعنی بیشتر از کل درآمد ناخالص ملی قاره ی آفریقا و یا مجموع درآمد سالیانه ی نیمی از انسان های فقیر در کره ی زمین را دارا می باشند.

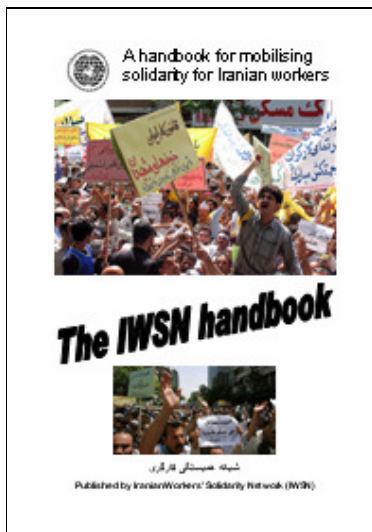
پس چگونه می توان ادعا کرد که مارکسیزم بی اعتبار گشته است؟ امروز در آستانه ی قرن ۲۱ام، پیش بینی کارل مارکس مبنی بر وجود دو راه در مقابل بشریت یعنی بربریت یا سوسیالیسم درست می باشد. چنانچه بار دیگر وضعیتی ایجاد شود که فاشیسم همانند دهه ی ۱۹۳۰ رشد کند و بر مصدر قدرت قرار گیرد، فاجعه ی نابودی بشریت بخصوص با در دست داشتن انواع سلاح های اتمی و شیمیایی به مراتب بیشتر از اوایل قرن ۲۰ام خواهد بود. کلیه ی این فجایع ریشه در شکست نظام سرمایه داری دارد که نتوانسته حداقل زمینه ای برای زندگی عادی اکثریت مردم جهان فراهم آورد. تضادهای طبقاتی بین اکثریت مردم و یک اقلیت مرفه همواره بیشتر شده است.

خوشبختانه بدیل واقعی در برابر این بربریت نظام سرمایه داری وجود دارد و آن هم سوسیالیسم است. مردم زحمتکش کلیه ی جوامع جهان می توانند با اتکا به نیروی خود، سرنوشت خود را تعیین کرده و برای نسل آتی ثروت تولید کنند. لزومی ندارد که کنترل زندگی مردم به دست شمار قلیلی سرمایه دار و متکی بر بازار کور و هرج و مرج ساز سپرده شود. تکنولوژی امروزی در دست نمایندگان واقعی مردم می تواند به بهترین نحوی برای خدمت به زحمتکشان جامعه به کار گرفته شود. ماشین آلات اتوماتیک می توانند کارهای مشقت بار را از انسان ها گرفته و وقت آزاد برای رفاه و ارتقای فرهنگ مردم ایجاد کنند. با استفاده ی صحیح از کامپیوتر می توان اطلاعات لازم برای منابع ضروری نیازهای مردمی را به کار گرفت. اما این بدیل از بطن نظام موجود سرمایه داری



گزارش فعالیت های «شبکه همبستگی» کارگری» در ماه اخیر

۵- جزوه ای برای آشنا کردن فعالین جنبش های کارگری ی کشورهای جهان، با تاریخ جنبش کارگری ی ایران، مسایل جاری ی آن و اطلاعاتی که کمک کند تا این کارگران بتوانند در فعالیت های دفاعی درگیری ی بیشتری داشته باشند، تهیه شده است. «شبکه» قصد دارد که جزوه را از انگلیسی به زبان های اسپانیایی، آلمانی و فرانسوی ترجمه کند.



جزوه جدید

شبکه همبستگی کارگری

به زودی به زبان انگلیسی

انتشار می یابد!

از کلیه فعالین جنبش در خارج در خواست می شود که در توزیع این جزوه میان کارگران کشورهای خود ما را یاری دهند.

از فعالان جنبش کارگری در ایران درخواست می شود که گزارشات کارگری را برای ترجمه و توزیع در سطح بین المللی برای ما ارسال کنند.

شبکه همبستگی کارگری
iranwsn@fastmail.fm

۱- مطلبی که ماه پیش در مورد وضعیت کارگران افغانی در نسخه ی ماه دسامبر نشریه ی «سوشلیست اپیل» چاپ شد، در سایت های «شبکه همبستگی کارگری» و «در دفاع از مارکسیزم» چاپ شد و همچنین از سایت «لبیر استارت» به آن لینک داده شد.

۲- مقاله ای در باره ی اصلاحات مورد نظر رژیم در قانون کار برای چاپ در نسخه ی ماه ژانویه ی نشریه ی «سوشلیست اپیل» در بریتانیا نگاشته شد. این نشریه هر ماه شامل ستونی در مورد وضعیت و مبارزات کارگران ایران می باشد. این ماه مسئله ی بند (ز) ماده ی ۲۱، که اخراج کارگران را بسیار آسانتر خواهد کرد، و اصلاح ماده ۴۱، که در مورد لغو حداقل دستمز می باشد، طرح و تبلیغ شد.

۳- اطلاعیه ای در دفاع از آزادی ی فوری و بی قید و شرط فعالین کارگری ای که در زمان «کریسمس» - زمانی که به خاطر تعطیلات کارگران اروپا و قاره ی آمریکا قادر به عکس العمل فوری برای بسیج فعالیت های همبستگی نمی باشند - در سایت های «شبکه» و «در دفاع از مارکسیزم» چاپ شد و همچنین از سایت «لبیر استارت» به آن لینک داده شد. فعالینی که در اطلاعیه از آنان نام برده شد شامل بیژن امیری، محسن حکیمی، بختیار رحیمی، پدram نصرالاهی، ابراهیم مدادی، افشین شمس و فرزند کمانگر بودند.

۴- اطلاعیه ای در مورد بازداشت ۲۰ معلم، که برای احقاق حقوق صنفی ی خود در برابر مجلس رژیم تجمع کرده بودند، تهیه شد. این اطلاعیه در سایت «شبکه» چاپ شد.

پدید نمی آید. رقابت کور و انباشت بی رویه ی سرمایه توسط تعداد معدودی از افراد جامعه و بکارگیری هرچه بیشتر وقت زحمتکشان این اجازه را نمی دهد که جوامع کنونی سرمایه داری به فرهنگی بالاتر دست یابند.

تنها راه نجات بشریت از شر نظام سرمایه داری مبارزه با آن و نه اصلاح آن یا تسلیم به آن است. جلوه ی ثوری و نظری این مبارزه نیز در مارکسیزم نهفته است.

بی تردید جامعه ی آتی سوسیالیستی بی نقص خواهد بود. اما تنها جامعه ای در تاریخ است که اکثریت مردم جامعه آگاهانه بر سرنوشت خود حاکم خواهند شد.

خلاصه کنیم

به طور کلی مارکسیزم به بشریت راه اصلی توفیق را نشان می دهد. شناخت پدیده ی سرمایه داری و خصلت واقعی آن و ریشه یابی استثمار کارگران و یافتن راه برون رفت از آن را مادیون مارکسیزم هستیم.

ما می باید با اطمینان و اعتماد به نفس آن را بیاموزیم و از آن دفاع کنیم. بر آن باور داشته باشیم و آن را در عمل به اجرا در آوریم.

این کار برای نسل جوان امروزی ضروری است. بنابراین مطالعه ی مارکسیزم، یک آموزش آکادمیک صرف نیست بلکه ضرورتی است برای مقابله با نابرابری های اجتماعی موجود. با این مقدمه آموزش اولیه ی مارکسیزم را آغاز می کنیم. امیدوارم که این سلسله جلسات کمکی هرچند ناچیز به شناخت مارکسیزم در راستای ایجاد جامعه ی نوین باشد.

پیاده سازی از شنیداری: **مریم آسوده**

ادامه دارد



جنگ تمام عیار دولت صهیونیستی علیه غزه

بقیه از صفحه ۱



در مورد به اصطلاح عقب نشینی اسرائیل از نوار غزه در سال ۲۰۰۵ حرف های بسیاری زده شده است. مدافعین صهیونیست ها نیز تلاش کردند تا عقب نشینی از نوار غزه را اقدامی مثبت در راستای تشکیل یک دولت فلسطینی نشان دهند. اما ارتش اسرائیل شدیداً به کنترل خود بر مرز ها، سواحل و محدوده هوایی غزه ادامه داد و علاوه بر آن، تدارک این "کناره گیری یک طرفه"، قتل دولتی بسیاری از رهبران فلسطینی و فعالان در نوار غزه و ویران کردن خانه های نزدیک به مرز نوار غزه با مصر را نیز شامل می شد.

اسرائیل: جنگجوی قدرتمند؟



بحران در اسرائیل چیز جدیدی نیست. علاوه بر اخبار فساد و پرونده های سوء رفتار های سیاستمدارانی مانند ریل شارون (و پسرانش) در دهه ی ۱۹۹۰، رسوایی مربوط به رئیس جمهور موشه کاتساو در سال ۲۰۰۶ و نخست وزیر ایهود اولمرت، جامعه ی اسرائیل از بحران اقتصادی و سیاسی مهم تری نیز رنج می برد. این بحران ها و مشکلات تاثیر زیادی بر همبستگی اجتماعی در مورد "سرزمین یهودی" داشته و شدیداً از قدرت دیپلماتیک و نظامی اسرائیل در منطقه کاسته است.

پس از آن، نوار غزه، نه "مشکل" صهیونیست های اشغالگر، بلکه منطقه ی "اشغال نشده" خوانده شد. عقب نشینی از غزه دست امپریالیست های اسرائیلی را برای یافتن صحنه ای جدید برای ماجراجویی های نظامی خود، در ژوئیه سال ۲۰۰۶ باز گذاشت. اما شکست تحقیر کننده ی آنها در برابر حزب الله لبنان، بحران داخلی رژیم صهیونیستی را تشدید کرد و آنها را به امید یک پیروزی سریع و آسان در مقابل حریفی ضعیف تر، به سوی غزه روانه ساخت.



حملات هوایی امروز، پس از ۱۸ ماه محاصره ی اسرائیلی ها (با کمک مصر) صورت می گیرد، که به معنی بسته شدن نزدیک به ۹۵ درصد کارخانه های نوار غزه است. یک اقتصاد زمین گیر ناگزیراً فاجعه ای انسانی برای ۱,۵ میلیون ساکن نوار غزه به بار آورده است: در حال حاضر نرخ بیکاری ۴۹ درصد است و ۵۱,۸ درصد مردم زیر خط فقر زندگی می کنند.

بین سال های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۵ نرخ بیکاری در اسرائیل دائماً بالای ۱۰ درصد بود. از آن زمان به بعد این نرخ هر سال نزدیک به ۰,۶ درصد کاهش یافته و امروز ۷,۶ درصد است. نرخ بیکاری جوانان طی سال های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۴ بیش از ۲۰ درصد بود. گرچه وضعیت کلی اقتصادی بهبود یافته است، این ترقی ناشی از کمک های اقتصادی کلان آمریکا در سال های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۶ است. با این حال بیش از ۲۱ درصد جمعیت اسرائیل زیر خط فقر زندگی می کنند! (امپریالیزم آمریکا به طور رسمی تنها از لحاظ نظامی به اسرائیل کمک می کند، آمریکا از سال ۲۰۰۷ و به مدت ده سال، سالانه ۳ میلیارد دلار به اسرائیل کمک خواهد کرد)

نیروهای دفاعی اسرائیل در روز ۲۷ دسامبر با استفاده از جنگنده های اف-۱۶، هلیکوپتر های آپاچی و هواپیماهای بدون سرنشین، حملات هوایی علیه دولت حماس و مردم بی دفاع غزه را آغاز کردند. علاوه بر کشتار بسیاری از اعضای حماس، از جمله سه نر از رهبران آن، ارتش اسرائیل بیش از ۴۳۰ تن از مردم عادی، شامل زنان، کودکان را به قتل رسانده است.

تعداد مجروحان این حملات، که تا این لحظه بیش از ۲۲۰ نفر اعلام شده است، نشان می دهد که بمباران غزه به هیچ عنوان نه اقدامی "دفاعی" است و نه پاسخی "متناسب" به پرتاب موشک های قسام و خمپاره های آنان. تلفات جانی اسرائیل شامل تنها چهار نفر، که نسبت آن در مقایسه با تلفات جانی اسرائیل دارای نسبت یک به صد است، به وضوح ماهیت غیر متناسب حمله را نشان می دهد. لیست هدف های ارتش اسرائیل نیز نشان میدهد که این اقدام در جهت تضعیف اراده ی مردم فلسطین و حماس صورت گرفته است (و شاید برای سرنگونی آن). ارتش اسرائیل ساختمان های حماس، مراکز پلیس، وزارت دادگستری، وزارت آموزش، وزارت امور داخلی، مجلس قانون گذاری، ساختمان دفاع غیر نظامی، دانشگاه اسلامی و دو مسجد را بمباران کرده است.

غزه: ناحیه ی "اشغال نشده"؟

محاصره غزه به منظور به زانو در آوردن اهالی غزه انجام گرفت، تا به آنها



در صدر این لیست جنگ تحقیر کننده در برابر حزب الله لبنان قرار دارد که به اخراج فرماندهان بلند پایه نظامی و امیر هرتز (وزیر جنگ، ترید یونیونیست) از سمت های خود انجامید. اولمرت و دولت تحت رهبری «کادیم» به شدت تضعیف شدند. انتخابات ۱۰ فوریه ی ۲۰۰۹ قرار است ضعف دولت ائتلافی را حل کند. به هر حال، حزب لیکود به رهبری بنیامین ناتانیاهو در نظر سنجی ها پیش از دیگر رقبای قرار دارد و رهبران کادیم (تزیبی لونی) و حزب کارگر (اهود باراک) برای سهم بزرگتری از کرسی های مجلس با یکدیگر رقابت می کنند.

در پی وتوی طرح حمله نظامی به تسلیحات اتمی ایران از سوی جرج بوش (به دلیل مشکلاتی که چنین حمله ای برای آمریکا در کل منطقه ایجاد می کرد)، اسرائیل که توانایی نظامی لازم برای انجام چنین حمله ای به تنهایی را نداشت، برای حفظ چهره ی خود مجبور به انتخاب حریفی آسانتر شد.

بورژوازی صهیونیستی هنوز استراتژی روشنی ندارد، گرچه برخی از اهدافش مشخص است: حفظ آبرو و نجات دولت و ارتش پس از افتضاح سال ۲۰۰۶ در لبنان (و پوشاندن چهار سال حمله های لفظی شدید به ایران و انتشار تعدی اخبار مربوط به تمرین بمباران دور برد برای تدارک حمله به ایران)، تقویت کادیم و حزب کارگر به هزینه ی لیکود، تضعیف حماس و تغییر اوضاع منطقه پیش از توافق با آتش بس بعدی، و تقویت موقعیت خود پیش از آغاز به کار اوباما به عنوان رئیس جمهور آمریکا.

اما کارزار غزه تا به حال به جای ایجاد اتحاد ملی و تقویت ائتلاف کادیم - حزب کارگر، باعث اوج گیری اختلاف ها در کابینه شده است. ایهود باراک، وزیر جنگ و رهبر حزب کارگر، برای پیشی گرفتن از تزیبی لونی، وزیر امور خارجه و رهبر جدید حزب کادیم تمام سعی خود را می کند.

بر اساس مصاحبه یکی از مقامات اسرائیلی با روزنامه ی فایننشیل تایمز

در تاریخ سوم ژانویه، "... لونی طرفدار باز داری است" یعنی بمباران بسیاری از اهداف حماس و سپس اخطار به آنها مبنی بر اینکه "اگر به شلیک راکت ادامه دهند مجدداً سراغ شان رفته و حتی شدید تر به آنها ضربه می زنیم."

ایهود باراک: طرفدار "خط مشی بین المللی" است. یعنی "... حملات را تا زمانی که به یک موافقت نامه ی مورد حمایت بین المللی نرسیده ایم که نظارت بر مرزها و ضمانت کاهش شدید حملت حماس را تامین کند باید ادامه یابد." باراک به حدی برای چنین طرحی مشتاق است که اوایل همین هفته خیرنگاران اسرائیلی را از پیشنهاد یک آتش بس از سوی فرانسه مطلع ساخت. (گرچه گزارشات متناقضی در مورد گفته های او وجود دارد). این موضوع به سرعت توسط اولمرت و لونی تکذیب شد. اختلاف نظر ها به حدی رسیده بود که روزنامه ی لیبرال هآرتز سران دولت را به آتش بس میان خود دعوت کرده بود!

دولت های عرب و ورشکستگی ناسیونالیزم عرب



بمباران سیستماتیک نوار غزه بار دیگر ورشکستگی ناسیونالیزم فلسطینی- و به طور کلی ناسیونالیزم عرب را آشکار ساخت. بن بست مبارزه مسلحانه ی پیشین که تا اخراج "پی ال او" از لبنان در سال ۱۹۸۲ به طول انجامید، و مذاکرات متعددی که هیچگاه مرز های تحمیل شده از سوی دزد ها و چپاولگران امپریالیست را به چالش نکشید، بلکه به بی رحمی های بیشتر، محرومیت ها و

بدبختی توده های فلسطینی و همینطور عرب منجر شدند. در عوض این بیچارگی موجب بروز اقدامات جنبش های چریکی شجاعانه اما به شدت منحرف و بی حاصل شده است. ورشکستگی سیاست های قدیمی، با بمب گذاری های انتحاری گروه های اسلامی که اشتباهات نسل قبل را به شکلی بی رحمانه با تلف کردن جان خود بدون پیش برد مبارزه توده ای، به شکلی خشن تر تکرار می کنند.



اسرائیل با وجود تلاش فراوان خود نمی تواند حماس و دیگر گروه های طرفدار مقاومت در برابر حملات رژیم صهیونیستی را تضعیف کند. صهیونیست ها در واقع مثل آنچه در زمان جنگ ۳۳ روزه روی داد، باعث افزایش حمایت از آنها (حماس) می شوند. این بدان دلیل است که این دولت-حماس- (در حال حاضر) به تنها امید توده های تحت استثمار و ستم تبدیل شده است.

همانطور که دیده ایم، تلفات سیاسی اصلی تا به حال به شرح زیر بوده است: "مقام فلسطینی"، ابو مازن، و گروه فتح به رهبری او، تمام دولت های مرتجع عربی که امپریالیزم آنها را به عنوان "میان رو" می شناسد، بخصوص مصر (با نقش مستقیمش در محاصره ی غزه) و عربستان سعودی، اتحادیه عرب با سخنان پوچش. این رژیم ها و جنبش ها به وضوح به عنوان ابزار امپریالیزم برای خرد کردن مبارزه در منطقه به کار می روند.



جامعه جهانی

جامعه جهانی - کشور های امپریالیستی و نوکرانشان که خود را با دروغ به عنوان قهرمانان دموکراسی نشان میدهند - در محکوم ساختن دو طرف درگیری بسیار بی طرف بوده اند. اما آنها به راحتی فراموش می کنند که خشونت دولت امپریالیستی اسرائیل نمیتواند با اقدامات توده های فلسطینی یا ساختار جنینی دولت حماس یک اندازه فرض شود. شورای امنیت سازمان ملل، کمیته ی هماهنگی کشور های امپریالیستی، روز ۲۸ دسامبر جلسه ای برگزار کرد و یک اطلاعیه مطبوعاتی منتشر ساخت - بدون تصویب حتی یک قطعنامه - و "نگرانی شدید خود در مورد وخامت اوضاع در غزه را اعلام کرد و خواهان پایان بخشیدن فوری به تمام خشونت ها شد" پس بدین شکل شورای امنیت خشونت ستمگر و تحت ستم را یک اندازه در نظر گرفت!

شورای امنیت همچنین "... از تمام احزاب خواست تا فکری به حال نیاز های اقتصادی و انسانی مردم غزه نکنند و اقدامات لازم، شامل باز کردن گذرگاه ها مرزی، تامین ممتد کمک های انسانی، از جمله غذا، سوخت و مواد پزشکی و درمانی، را انجام دهند." پس علاوه بر اسرائیل، مصر نیز اهمیتی به این اطلاعیه نمی دهد.

البته حتی اگر سازمان ملل نیز قطعنامه ای به تصویب برساند، مانند آنچه پس از جنگ شش روزه در سال ۱۹۶۷ انجام شد، و "از نیرو های نظامی اسرائیلی بخواهد از مناطق اشغال شده در برخورد های اخیر خارج شوند"، اسرائیل اهمیتی نخواهد داد! (لیست طولانی ای از قطعنامه های سازمان ملل و پیمان های بین المللی مانند بند ۱۴۷ از چهارمین پیمان ژنو، وجود دارد که از سوی اسرائیل نا دیده گرفته می شوند و "جامعه جهانی" چشمهای خود را بر آن می بندد.)

"جامعه جهانی" هیچ گاه نمی تواند به دنبال افشای ریشه های مشکلات منطقه باشد. دلایل این مشکلات به ۹۰ سال پیش

و توافقات «سایکس-پیکوت» که امپراطوری شکست خورده عثمانی را تجزیه و بین امپریالیزم فرانسه و بریتانیا تقسیم کرد بر می گردد، این توافقات اعراب را در چندین دولت جدا کرد و گرد ها را از دولت ملی برای خود محروم ساخت. در آن زمان اختیار مناطق فلسطین و بالفور به بریتانیا واگذار شد. پس از آن رای گیری سال ۱۹۴۷ سازمان ملل به عنوان پاداش تروریزم و "پاک سازی های نژادی" صهیونیست ها جواز تشکیل یک دولت مستعمراتی-مهاجری به عنوان پایگاه مطمئن برای امپریالیزم در منطقه را به آنها اعطا کرد (و تا به امروز از تمام خشونت ها و حملات این رژیم حمایت کرده است)

تمام این توافقات پایه ی استیلای اسرائیل و استثمار کارگران منطقه هستند. اما رفتار امپریالیست ها طی شش سال گذشته توهم بسیاری از مردم منطقه را از بین برده است. توده های مردم دیده اند که چطور امپریالیزم آمریکا تحت نام ارتقای دموکراسی رژیم بعث صدام را سرنگون کرد، از سو استفاده های دوستان و متحدانش چشم پوشی کرده است، و حمایت آشکار آمریکا از اسرائیل در زمینه ی انجام سیاست هایش را مشاهده کرده اند. دولت بوش حتی نتایج انتخاباتی را که مورد علاقه خود نبوده به چالش کشیده و یا رد کرده است.



بسیاری از مردم منطقه حالا می دانند که بورژوازی کشور های امپریالیستی دلیل مشکلات آنهاست و بنابراین قادر به یافتن راه حل مشکلات نیست. هر رهبری که تلاش می کند امید به مذاکرات، یا از آن بدتر، مذاکره در مورد مذاکرات، با دزدان و چپاولگران امپریالیستی را ایجاد کند اعتمادی در میان توده ها کسب نخواهد کرد. حتی رهبرانی که در مورد سو استفاده های امپریالیست ها و

صهیونیست ها سکوت کرده اند نیز بخش اعظم حمایت و نفوذ خود را از دست داده اند.



بن بست ارائه شده از سوی حماس

اسرائیلی ها حتی با وجود بمباران سنگین و اعزام سرباز به داخل نوار غزه نیز نمی توانند حماس را سرنگون کنند. حماس فرزند نیاز ناگزیر مردم فلسطین به مقاومت علیه اشغال صهیونیست ها و انکار حقوق اولیه انسانی و ملی مردم این منطقه پس از تسلیم شدن فتح در برابر خواسته های امپریالیزم در منطقه بود (این نکته در مورد جهاد اسلامی و دیگر گروه های بنیادگرای اسلامی نیز صدق می کند).

یک آلترناتیو به دلیل لزوم آن متولد شد. در حالیکه مقامات فاسد و بوروکرات فتح و "مقامات فلسطینی" مشغول معامله با امپریالیست ها و صهیونیست ها در مادرید، اوسلو، کمپ دیوید، و ای ریور، شرم الشیخ و آنابلیس بودند، مردم فلسطین شدیداً به کسی احتیاج داشتند که از آنها در برابر حملات اسرائیل دفاع کند.

گرچه این آلترناتیو (و رهبری آن در دوران اخیر) بر اساس همان ایدئولوژی اسلامی ارتجاعی شکل گرفته بود که برای چندین دهه به عنوان بهترین سپر امپریالیزم در برابر توسعه ی مارکسیزم انقلابی به عنوان نیروی مادی در میان توده ها به کار رفته است. ایدئولوژی ای که امپریالیزم آمریکا - در دوران دولت دموکرات ها و جیمی کارتر - شش ماه پیش از حمله ی شوروی، تغذیه مالی و تقویت آن را در افغانستان آغاز کرده بود! همان ایدئولوژی که انقلاب ایران



را غرق خون کرد و مانع کسب قدرت توسط کارگران شد.

"مقاومت اسلامی" تحت حمایت مالی عربستان سعودی و "سی آی ای" در برابر حمله ی شوروی استالینیستی به افغانستان و "دولت انقلابی اسلامی ایران" پایگاه های مهم توسعه و نشر بنیادگرایی اسلامی در اشکال مختلف بودند، دامنه ی آن حتی به فیلیپین و اندوزی و الجزایر و مراکش نیز می رسید. پس از فروپاشی اتحادیه شوروی و بی اعتبار شدن تمام اشکال سوسیالیسم و کمونیسم، این ایدئولوژی فضای مناسبی برای نشر زهر خوش طعم خود در اختیار داشت. و هیچ کس به اندازه ی تحت ستم ترین مردم مسلمان، توده های فلسطینی و شیعیان لبنان تشنه ی چنین ایدئولوژی نبود.

اثرات طولانی مدت این ایدئولوژی در فلسطین نابود کننده خواهد بود. رهبری حماس همان استراتژی ناسیونالیستی ورشکست شده ی فتح را با نقاب اسلامی جدیدی دنبال می کند. نه تنها حماس توده های فلسطین را آزاد نخواهد کرد، بلکه به انجام همان اشتباهات و معاملات با دشمن ختم خواهد رسید. و روش هایی که حماس و دیگر گروه های اسلامی برای ادامه ی سیاست های بزرگ شده ی ورشکسته ی اسلامی به کار می برند بیش از روش های فتح (و دیگر گروه های "پی ال او") در دهه ی ۱۹۷۰ محکوم و خود ویرانگر هستند.

مهم است که تمام کسانی که طی هفته ی گذشته علیه شقاوت های اسرائیل تظاهرات کرده اند - در سراسر جهان، آسیا و خاور میانه (از جمله اسرائیل)، اروپا، و آمریکای شمالی و جنوبی - بدانند که گرچه ما از حقوق مردم فلسطین و مقاومت آنها در برابر صهیونیسم و امپریالیسم دفاع می کنیم، به هیچ عنوان و در هیچ شکل و روشی از رهبری حماس حمایت نمی کنیم! ما باید تفاوت مشخصی میان توده ها و رهبرانی که توسط موج رادیکالیزاسیون آنها (توده ها) به جلو رانده می شود (و در حال حاضر) سوار بر آن هستند، قائل شویم.

آلترناتیو مارکسیستی انقلابی

تنها راه پیش روی برای تمام کارگران و توده های تحت ستم و استثمار در منطقه، چه عرب باشند، چه یهودی، گُرد، ترک و یا دیگر ملیت ها، برپایی یک مبارزه ی متحد با مرز های مصنوعی و تحمیلی امپریالیسم است که آنها را جدا و ضعیف کرده است. حذف این مرز ها مساوی است با سرنگونی دست نشاندگان های امپریالیسم، چه شیخ باشند، چه شاه یا "رئیس جمهوران موروثی". نابود کردن یوغ امپریالیستی که بار سنگینی بر شانه های منطقه است و سرنگونی سرمایه داری بخشی از این مبارزه است. مسیر صلح و رهایی حقیقی کارگران و توده های تحت استثمار با برپایی یک فدراسیون دولت های کارگری در منطقه آغاز می شود.

هر پیشرفت قابل توجهی برای توده های فلسطینی تنها از طریق توسعه ی یک آلترناتیو مارکسیستی انقلابی منطقه ای به دست می آید که جای ایدئولوژی های شکست خورده و جنبش هایی که به دنبال راه حل های ملی برای مسئله ای هستند که از مرز های منطقه فراتر است، را می گیرد. آلترناتیوی که کارگران و تمام توده های تحت ستم و استثمار را برای مبارزه در راه سرنگونی سرمایه داری در خاور میانه بسیج می کند.

جنبش جنبشی نه فقط حملات حال حاضر اسرائیل به غزه و تلفات سنگین ناشی از آن، بلکه افراد، دولت ها و گروه های زیر را نیز محکوم می کند: دولت امپریالیسم آمریکا، سازمان ملل و "جامعه جهانی" به دلیل همدستی در این شقاوت ها با سکوت، بی تفاوتی و حتی مقصر دانستن فلسطینیان، رهبری دولت های ارتجاعی عرب، به طور مشخص مصر و عربستان سعودی، به دلیل انجام دستورات واشنگتن، رهبری دولت های "رادیکال" مانند جمهوری اسلامی ایران و سوریه به دلیل استفاده ی بد بینانه از مسئله ی فلسطین برای پیش برد منافع خود، رهبری گروه های فلسطینی، فتح و حماس، به دلیل سیاست های ناسیونالیستی ورشکسته ی خود که هیچ گاه توده ها را به رهایی نمی رساند، و حماس و دیگر

گروه های اسلامی به دلیل اینکه هیچ چیز جز درد و رنج و فداکاری بیشتر در مبارزه ای که از مبارزه ی طبقاتی کارگران و توده های تحت ستم و استثمار منطقه جداست - مبارزه ای که به دلیل ایدئولوژی اسلامی ارتجاعی خود و روش های خود ویرانگرش، محکوم به شکست است.



یک جنبش مارکسیستی انقلابی منطقه ای، همبستگی بین المللی با توده های فلسطینی در مبارزه ی خود برای عدالت و آزادی را به سطحی بالاتر می رساند. ما روزی را انتظار می کشیم که مقاومت توده های فلسطین در برابر سیاست های صهیونیستی با مبارزه ی کارگران منطقه برای سرنگونی سرمایه داری و ایجاد جامعه ی سوسیالیستی پیوند خورده است.

شورای دبیری «گرایش مارکسیست های انقلابی ایران»

۳ ژانویه ۲۰۰۹

ترجمه از متن انگلیسی:
کیومرث عادل

